



آموزش در ایران؛

از حق همگانی تا امتیاز طبقاتی زیر
سایه نئولیبرالیسم



فاجعه‌ی خودسوزی احمد بالدی و
وضعیت تهیدستان شهری در ایران



مالیخولیای چپ؛ آشتی با شکست،
بازسازی امید - معرفی کتاب

صفحه ۲۳



فیدل کاسترو؛
میراث یک رهبر انقلابی در

صفحه ۲۴

سوسیالیسم خرده‌بورژوایی؛

آینه‌ی تناقض و ناتوانی

صفحه ۲۶

چشم‌انداز ایران

در سایه‌ی جنگ و تحولات منطقه‌ای



بحران جمهوری اسلامی در آستانه‌ی تحولات تاریخی

تهی کرده است. پیامد چنین روندی رکود مزمن،
بحران معیشت اکثریت مردم و تعمیق شکاف
طبقاتی بوده است.

در عرصه‌ی سیاسی، اتکالی صرف حاکمیت به
سرکوب هرگونه صدای مخالف، مشروعیت
ایدئولوژیک آن را فرسوده و شکاف حکومت و طبقات
فرودست، کارگران و زحمتکشان را بی‌سابقه کرده
است. طی بیش از یک دهه، ایران پیوسته شاهد
اعتصابات، اعتراضات مطالباتی و خیزش‌های
گسترده‌ی مردمی بوده است. پاسخ حکومت به تمام
این اعتراضات، از جنبش سبز ۱۳۸۸ تا خیزش
سراسری «زن، زندگی، آزادی» ۱۴۰۱ سرکوب
تمام‌عیار بوده است. هرچند این سرکوب‌ها به‌طور
مقطعی توانسته اعتراضات را مهار کند، اما در
بلندمدت بنیان‌های مقبولیت رژیم را متلاشی
ساخته و امکان هرگونه اصلاح یا بازتولید مشروعیت
را از بین برده است.

صفحه ۲

جمهوری اسلامی پس از بیش از چهار دهه
حکمرانی، اکنون با ترکیبی از بحران‌های ساختاری
اقتصادی، مشروعیت سیاسی فروکاسته و فشارهای
بین‌المللی روبه‌رو است. اقتصاد ایران طی دهه‌ی
گذشته دچار انسداد ساختاری شده و سرمایه‌گذاری
مولد در آن به‌شدت افت کرده است. بخش بزرگی از
منابع کشور طی سالیان صرف سیاست‌های
ماجراجویانه‌ی جمهوری اسلامی در منطقه شده
است؛ هزینه‌های نظامی ایران از ابتدای انقلاب تا
۲۰۲۳ بالغ بر ۲۱۷ میلیارد دلار بوده که حدود ۱۵ تا
۲۰ درصد کل درآمد نفتی این دوره را بلعیده است.
افزون بر آن، پروژه‌ی هسته‌ای - با صرف ده‌ها
میلیارد دلار هزینه‌ی مستقیم و صدها میلیارد دلار
خسارت ناشی از تحریم‌ها - اقتصاد ایران را از درون

حزب سیاسی، تشکل‌های توده‌ای و اتحاد

جبهه‌ای تجربه‌های تاریخی و ضرورت امروز

صفحه ۱۶

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی، برقرار باد جمهوری فدراتیو شورائی!

چشم‌انداز ایران در سایه جنگ و تحولات منطقه‌ای



بحران جمهوری اسلامی در آستانه تحولات تاریخی

جمهوری اسلامی پس از بیش از چهار دهه حکمرانی، اکنون با ترکیبی از بحران‌های ساختاری اقتصادی، مشروعیت سیاسی فروگرفته و فشارهای بین‌المللی روبه‌رو است. اقتصاد ایران طی دهه‌ی گذشته دچار انسداد ساختاری شده و سرمایه‌گذاری مولد در آن به شدت افت کرده است. بخش بزرگی از منابع کشور طی سالیان صرف سیاست‌های ماجراجویانه‌ی جمهوری اسلامی در منطقه شده است؛ هزینه‌های نظامی ایران از ابتدای انقلاب تا ۲۰۲۳ بالغ بر ۲۱۷ میلیارد دلار بوده که حدود ۱۵ تا ۲۰ درصد کل درآمد نفتی این دوره را بلعیده است. افزون بر آن، پروژه‌ی هسته‌ای - با صرف ده‌ها میلیارد دلار هزینه‌ی مستقیم و صدها میلیارد دلار خسارت ناشی از تحریم‌ها - اقتصاد ایران را از درون تهی کرده است. پیامد چنین روندی رکود مزمن، بحران معیشت اکثریت مردم و تعمیق شکاف طبقاتی بوده است.

در عرصه‌ی سیاسی، اتکای صرف حاکمیت به سرکوب هرگونه صدای مخالف، مشروعیت ایدئولوژیک آن را فرسوده و شکاف حکومت و طبقات فرودست، کارگران و زحمتکشان را بی‌سابقه کرده است. طی بیش از یک دهه، ایران پیوسته شاهد اعتصابات، اعتراضات مطالباتی و خیزش‌های گسترده‌ی مردمی بوده است. پاسخ حکومت به تمام این اعتراضات، از جنبش سبز

۱۳۸۸ تا خیزش سراسری «زن، زندگی، آزادی» ۱۴۰۱ سرکوب تمام‌عیار بوده است. هرچند این سرکوب‌ها به‌طور مقطعی توانسته اعتراضات را مهار کند، اما در بلندمدت بنیان‌های مقبولیت رژیم را متلاشی ساخته و امکان هرگونه اصلاح یا بازتولید مشروعیت را از بین برده است.

حمله‌ی سنگین و نابرابر اسرائیل (با پشتیبانی آمریکا) در جنگ دوازده‌روزه به تأسیسات هسته‌ای و نظامی ایران، همچون کاتالیزوری، نقطه‌عطف این بحران ساختاری را نمایان ساخت. این جنگ یکی از نابرابرترین رویارویی‌های تاریخ معاصر بود که جمهوری اسلامی را در برابر «هیولایی مسلح به پیشرفته‌ترین فناوری‌ها» قرار داد. در این نبرد کوتاه اما ویرانگر، زیرساخت‌های نظامی و اتمی ایران ضربات جدی دید اما کشور فرو نپاشید و پروژه‌ی «رژیم‌چنج» مورد نظر امپریالیسم عملی نشد. با این حال، کارایی اندک سامانه‌ی دفاعی ایران در برابر یورش خارجی آشکار گردید؛ نیروهای امنیتی که صرفاً برای مهار تهدیدات داخلی تربیت شده بودند، در برابر حمله‌ی خارجی ناتوان ماندند. به عبارتی دیگر جنگ اخیر ضعف‌های ساختاری شیوه‌ی حکمرانی جمهوری اسلامی را عیان کرد: دستگاه سرکوب که در سرکوب مردم خبره بود، در مواجهه با دشمن خارجی کارایی چندانی نشان نداد. همچنین کشورهایی که تهران خود را به آنها متحد استراتژیک می‌پنداشت، نظیر روسیه و چین در بزن‌گاه جنگ یا بی‌طرف ماندند یا صرفاً به محکومیت لفظی اکتفا کردند.

در نتیجه‌ی این تحولات، راهبرد خارجی جمهوری اسلامی نیز به بن‌بست رسیده است. پروژه‌ی «اسلام شیعی» و نفوذ منطقه‌ای که سال‌ها محور سیاست خارجی حاکمیت بود، پس از رویدادهای ۷ اکتبر ۲۰۲۳ (حمله‌ی حماس به سرزمین‌های اشغالی و نسل‌کشی اسرائیل در غزه)، عملاً ناکارآمدی خود را نشان داد. محور مقاومت مورد ادعای جمهوری اسلامی تضعیف شده و متحدان منطقه‌ای‌اش یا تماشاجی باقی ماندند یا گرفتار مشکلات خود هستند. حاکمیت ایران که روزگاری با اتکا به صدور انقلاب و ماجراجویی منطقه‌ای هویت می‌یافت، اکنون در وضعیتی است که نه در داخل مشروعیت سابق را دارد و نه در منطقه دست بالا را. مجموعه‌ی این انسدادهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، جمهوری اسلامی را به آستانه‌ی یک نقطه‌عطف تاریخی رسانده است. ادامه‌ی وضعیت کنونی بدون تغییرات بنیادی، کشور را به سمت فروپاشی نظام‌مند سوق می‌دهد. حتی در درون طبقه‌ی حاکم نیز زمزمه‌ی «چاره‌جویی» بلند شده و برخی تکنوکرات‌ها و چهره‌های سابق حاکمیت خواهان «تغییر پارادایم حکمرانی» (شده‌اند، یعنی گذار از دولت ایدئولوژیک به دولتی «متعارف و نولیبرال» - هرچند راس هرم قدرت هنوز در برابر هر تغییر واقعی مقاومت می‌کند، در صورت شعله‌ور شدن دوباره‌ی اعتراضات مردمی یا بازگشت جنگ، امکان شکاف در بالاترین سطوح حاکمیت و عقب‌نشینی‌هایی برای نجات کلیت نظام وجود دارد. به‌هرروی از منظر تاریخی می‌توان گفت جمهوری اسلامی به پایان فصل خود نزدیک شده

و دیربازود فصل جدیدی در سیاست ایران گشوده خواهد شد که بالقوه می‌تواند تغییرات بنیادین در ساختار قدرت رقم بزند.

دگرگونی‌های ژئوپلیتیکی غرب آسیا و پیامدهای آن

چشم‌انداز سیاسی-امنیتی غرب آسیا طی سال‌های اخیر آستان تغییرات بزرگی بوده است. افول نسبی هژمونی آمریکا و بحران‌های پی‌درپی سرمایه‌داری جهانی، آرایش نیروهای منطقه را سیال‌تر از گذشته کرده است. از یک سو، قدرت‌های جدیدی مانند چین و روسیه به بازیگران فعال‌تری بدل شده‌اند و از سوی دیگر دولت‌های منطقه‌ای (ترکیه، عربستان، اسرائیل، ایران و غیره) برای نفوذ و ائتلاف‌های تازه رقابت می‌کنند. در این میان، **تصورات ساده‌انگارانه** برخی گرایش‌های چپ تحت عنوان «چپ محور مقاومت» قابل توجه است. این طیف تلاش می‌کند تحولات کنونی را با مدل دوقطبی جنگ سرد تحلیل کند و مثلاً جنگ اسرائیل و ایران را نبردی بین «امپریالیسم غرب» و بلوک‌های نوظهور مثل بریکس جلوه دهد. اما واقعیت در تضاد با این فانتزی‌ها است. در عالم واقع، رقابتی ژئوپلیتیک آمریکا (چین و روسیه) فراتر از بیانیه‌های لفظی هیچ حمایت عملی از ایران در جنگ اخیر نکردند. چین و روسیه خود منافع ملی و سرمایه‌دارانه‌شان را دنبال می‌کنند و روابط گسترده‌ی اقتصادی با اسرائیل و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس دارند. برای نمونه، چین در سال ۲۰۲۴ بزرگ‌ترین صادرکننده‌ی کالا به اسرائیل بود و حجم تجارت چین و اسرائیل با وجود جنایت اسرائیل و نسل‌کشی در غزه به رکورد ۲۲ میلیارد دلار رسید که حتی از تجارت آمریکا با اسرائیل بیشتر است. روسیه نیز ششمین صادرکننده‌ی بزرگ به اسرائیل است و همواره روابطی دوستانه یا حداقل غیر خصمانه با آن کشور داشته است. به‌علاوه، مبادلات تجاری چین با کشورهای عربی متحد آمریکا (شورای همکاری خلیج فارس) در ۲۰۲۴ حدود ۲۸۸ میلیارد دلار بوده است. این واقعیات نشان می‌دهد که قدرت‌هایی مثل چین و روسیه بعید است در یک جنگ سرنوشت‌ساز، جانب رژیم ایران را بگیرند و منافع بزرگ تجاری خود را فدای آن کنند. **نباید توهم را جایگزین واقعیت کرد؛** چین و دیگران دنبال منافع خودشان هستند. **تصورات جریان «چپ محور مقاومت»** «درباره‌ی شکل‌گیری بلوک ضد غربی یکپارچه، خیال‌پردازی فانتزی است که می‌تواند چپ را از تحلیل مشخص شرایط کنونی بازدارد.

در نتیجه، نیروهای چپ انقلابی باید **هوشیارانه** شرایط

ژئوپلیتیک را بسنجد. واقعیت این است که در این جنگ و تنش‌های منطقه‌ای، **هر دو سوی درگیری ارتجاعی‌اند** و نماینده‌ی منافع طبقات حاکم خود هستند. جمهوری اسلامی رژیمی استبدادی است که ماجراجویی‌هایش کشور را به لبه‌ی پرتگاه کشانده است. در مقابل، سازه‌ی فاشیستی اسرائیل و حامیان غربی‌اش نیز پروژه‌ی خطرناک بازسازی نظم منطقه به نفع سرمایه‌داری غرب و سرکوب ملیت‌های منطقه را دنبال می‌کنند. حمله‌ی اخیر اسرائیل، با پشتیبانی سیاسی-نظامی آمریکا، صرفاً برای نابودی برنامه‌ی هسته‌ای ایران نبود؛ بلکه هدف عمومی‌تر آن تغییر توازن قوا در منطقه و تحکیم هژمونی اسرائیل و متحدانش بود.

موضع درست برای نیروهای مترقی، **ضدیت همزمان با جنگ‌افروزی امپریالیستی و استبداد داخلی** است. مارکسیست‌های انقلابی نه در اردوگاه واشنگتن-تل‌آویو قرار می‌گیرند و نه دنبال‌رو ماجراجویی‌های رژیم تهران. همان‌طور که مارکس و انگلس تأکید داشتند، جنگ‌های عصر سرمایه‌داری ادامه‌ی سیاست دولت‌های سرمایه‌دار در دفاع از منافع طبقاتی‌شان است. این جنگ‌ها برای غارت منابع و انحراف افکار عمومی از ستم داخلی شعله‌ور می‌شوند. از این رو، وظیفه‌ی نیروهای چپ مخالفت بی‌قیدوشرط با جنگ است، هم‌زمان با آن‌که علیه طبقه‌ی حاکم خود نیز مبارزه می‌کنند. تجربه‌های تاریخی از جنگ جهانی اول تا جنگ ویتنام، نشان می‌دهد که فقط با همبستگی بین‌المللی کارگران و فرودستان می‌توان جلوی ماشین جنگ را گرفت. در شرایط کنونی منطقه‌ی ما، که دولت‌های ارتجاعی و نیروهای نفوفاشیست در چندین کشور قدرت گرفته‌اند، نیاز عاجل مردم منطقه غرب آسیا موسوم به **خاورمیانه صلح و همبستگی** در برابر این دولت‌های ارتجاعی است، نه کوبیدن بر طبل جنگ میان قدرت‌های نابرابر که نتیجه‌ای جز سیاه‌روز کردن کارگران، زنان و فرودستان ندارد.

وضعیت نیروهای چپ و جنبش‌های اجتماعی ایران

واقعیت میدانی جامعه‌ی ایران نشان می‌دهد که توازن نیروی اجتماعی به نفع تغییر بنیادی چرخیده است. طی یک دهه‌ی اخیر، مردم به ستوه‌آمده‌ی ایران بارها در ابعاد وسیع و سراسری به قیام بر ضد رژیم حاکم به پا خاسته‌اند. خیزش دی ۱۳۹۶، آبان خونین ۱۳۹۸، اعتصابات گسترده‌ی کارگری، اعتراضات معلمان و دانش‌آموزان، و سرانجام خیزش «زن، زندگی، آزادی» در سال ۱۴۰۱، همه گواهی بر آمادگی توده‌ها

برای دگرگونی بنیادی است. **آرایش اجتماعی** کنونی به گونه‌ای است که نیروهای خواهان سرنوشتی جمهوری اسلامی در میان مردم دست بالا را دارند و اکثریت جامعه خواهان عبور از جمهوری اسلامی است.

اما در عرصه‌ی سیاسی و تشکیلاتی، اوضاع به این سادگی نیست. طبقه‌ی کارگر و نیروهای چپ انقلابی - که به‌طور طبیعی باید نیروی رهبری کننده‌ی جنبش برای آزادی و برابری باشند، هنوز از سازمان‌یافتگی و انسجام کافی برخوردار نیستند. در حال حاضر ده‌ها گروه، سازمان و حزب چپ و کمونیست ایرانی (عمدتاً در تبعید) فعالیت می‌کنند که همگی به آرمان سوسیالیسم و رهایی کارگران و ستمدیدگان متعهدند. این جریان‌های متنوع، از مدافعان محیط زیست و فمینیست‌های سوسیالیست تا سازمان‌های کارگری و احزاب کمونیست، همگی در مخالفت با جمهوری اسلامی و سرمایه‌داری اشتراک نظر دارند. حتی طی سال‌های گذشته بارها تلاش کرده‌اند برنامه‌ها و پلاتفرم‌های مشترکی ارائه دهند که تفاوتی با برنامه‌ی یک حزب انقلابی ندارد. با این وجود، در عمل این نیروها **پراکنده و متفرق** مانده‌اند و از ایجاد اتحاد پایدار عاجز بوده‌اند. تجربه‌ی ائتلاف‌هایی چون «اتحاد چپ کارگری»، «اتحاد انقلابی نیروهای چپ و کمونیست» و «همچنین اتحاد وسیع ۲۵ گروه چپ در کنفرانس» از قیام تا قیام، و در ادامه‌ی آن «شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست» نشان داد که علیرغم اشتراکات وسیع در اهداف نهایی، اختلافات سیاسی و تشکیلاتی حل‌نشده می‌تواند به شکست اتحادها بیانجامد. متأسفانه فرهنگ فرقه‌گرایی، محفل‌گری، سکتاریسم، خودمرکزبینی و... که محصول سال‌ها انزوا و تبعید است، در میان گروه‌های چپ ایرانی رایج بوده و سد راه اتحاد عمل آن‌ها شده است (این همان عواملی است که بارها انشعاب‌های بی‌حاصل را رقم زده است). **واقعیت بینی مارکسیستی** ایجاب می‌کند که این ضعف خود را بی‌پرده بپذیریم: نیروهای چپ به صورت منفرد، هر قدر هم فداکار و پای‌بند آرمان باشند، توان تاثیرگذاری تعیین‌کننده بر جنبش توده‌ای داخل را ندارند. هیچ‌یک از این گروه‌ها به تنهایی قادر نیست نقش یک حزب طبقه‌ی کارگر مورد اعتماد و وثوق توده‌ها را ایفا کند؛ حزبی که بتواند رهبری مبارزات مردم را تا سرنوشتی رژیم و استقرار سوسیالیسم به دست گیرد.

هم‌اکنون میان نیروهای چپ ایرانی، دو گرایش کلی در قبال بحران سیاسی موجود مشاهده می‌شود: گروهی که می‌توان آن‌ها را **چپ‌های ضد امپریالیست** «چپ محور مقاومت» (نامید که اولویت را مقابله با خطر امپریالیسم و حمله‌ی خارجی می‌دانند. این طیف با

حداقل‌های برنامه‌ای مشترک متحد می‌شوند تا در مبارزات عملی جاری نقش‌آفرینی کنند. این جبهه می‌باید ضمن حفظ استقلال از بلوک‌های بورژوازی، حول شعارها و مطالباتی گرد آید که بیانگر منافع فوری و آتی کارگران و زحمتکشان است.

برخی **محورهای برنامه‌ای** که می‌تواند مبنای اتحاد چپ قرار گیرد عبارتند از:

- **صلح و استقلال:** مخالفت قاطع با هرگونه تجاوز نظامی خارجی و تلاش برای پایان دادن به جنگ و تحریم؛ در عین حال، مخالفت با حکومت سرکوبگر جمهوری اسلامی و تلاش برای سرنگونی انقلابی آن توسط مردم ایران (نه مداخله بیگانگان).

- **دموکراسی واقعی و رفع ستم‌های طبقاتی، جنسیتی و ملی:** مبارزه برای استقرار یک نظام دموکراتیک شورایی سکولار و مبتنی بر اراده‌ی آزاد فرودستان و کارگران و زحمتکشان. تأکید بر آزادی‌های سیاسی، آزادی تشکلیابی، آزادی بیان و عقیده، و رفع تبعیض از زنان و اقلیت‌های ملی و مذهبی. احترام به حقوق فردی، برابری جنسیتی و حق تعیین سرنوشت ملل ساکن ایران از اصول بنیادین این جبهه است.

- **عدالت اجتماعی و سوسیالیسم:** دفاع از منافع کارگران، دهقانان و فرودستان؛ مبارزه برای اقتصاد عدالت‌محور که در آن ثروت‌های اجتماعی از چنگ سرمایه‌داران و الیگارشی‌های فاسد خارج شده و صرف بهبود زندگی اکثریت شود. خواست‌هایی نظیر کار، نان، مسکن، آزادی و آموزش و درمان رایگان برای همه در این چارچوب می‌گنجد. هدف نهایی، گذار از سرمایه‌داری کنونی به سوی سوسیالیسمی است که مبتنی بر مالکیت عمومی، مدیریت دموکراتیک (شوراها) و برنامه‌ریزی اقتصادی به نفع اکثریت مردم باشد.

- **خودگردانی و تمرکززدایی:** تلاش برای ساختار سیاسی غیرمتمرکز که در آن شورا‌های مردمی در سطوح محلی و منطقه‌ای و سراسری قدرت را در دست گیرند. و با برسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت ملیت‌های تحت ستم و استثمار بطور آزادانه در یک جمهوری فدراتیو شورائی متحد شوند.

جبهه‌ی چپ انقلابی منطقه‌ای برای **همبستگی بین‌المللی و ضدامپریالیستی** دفاع، از مبارزات حق‌طلبانه‌ی ملت‌های منطقه - از فلسطین تا کردستان - حمایت می‌کند. این جبهه مخالف اشغالگری و امپریالیسم است و بر همبستگی مبارزاتی با چپ منطقه و جهان برای صلح و سوسیالیسم تأکید دارد.

تشکیل چنین جبهه‌ای چند دستاورد فوری دارد: نخست آن‌که توان پراکنده‌ی گروه‌های چپ را به نیروی بالفعل در جامعه تبدیل می‌کند. وحدت عمل چپ‌ها می‌تواند پیام روشنی به مردم بدهد که **آلترناتیوی توانمند و ترقی‌خواه** برای آینده‌ی ایران وجود دارد.

. واقعیت این است که همه‌ی گرایش‌های اپوزیسیون را نمی‌توان زیر یک پرچم جمع کرد؛ اما وجود یک جبهه چپ انقلابی نیرومند که بر سر حداقل‌هایی با همدیگر همکاری کنند، می‌تواند ضمن پیشبرد مبارزه‌ی مشترک علیه نظام ستمگر و سرکوبگر حاکم، هژمونی گفتمان چپ را بر فضای سیاسی افزون کند.

البته وحدت جبهه‌ای به معنای حل فوری همه‌ی اختلافات ایدئولوژیک نیست. در هر اتحاد جدی، تفاوت نظرهایی باقی خواهد ماند؛ مهم برخورد دموکراتیک و **گفت‌وگوی رفیقانه** برای حل‌وفصل آن‌هاست. باید فرهنگ مباحثه‌ی سازنده را جایگزین انشعاب طلبی کرد. هر جا اختلاف نظری بروز کرد، می‌توان آن را از طریق بحث آزاد و علنی در درون جبهه به پیش برد تا به غنای جمعی منجر شود، نه فروپاشی اتحاد.

به علاوه، **اتحاد جبهه‌ای چپ انقلابی** نباید کمونیست‌ها را از پیگیری وظیفه‌ی تاریخی‌اش غافل کند: سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر. در دل این جبهه، پیشروترین

محکوم کردن تجاوز اسرائیل و آمریکا، بعضاً تا آستانه‌ی همسویی "شرمگینانه" با جمهوری اسلامی پیش می‌روند. استدلال آن‌ها این است که در شرایط جنگ، باید ابتدا با دشمن خارجی جنگید و حساب تسویه با استبداد داخلی را به بعد موکول کرد. در مقابل، گرایش دیگری در چپ هست که رژیم جمهوری اسلامی را منشأ اصلی فلاکت دانسته و معتقد است حتی مداخله‌ی خارجی را می‌توان فرصتی برای برانداختن این رژیم تلقی کرد. برخی از چپ‌ها (و البته چهره‌های لیبرال) صراحتاً می‌گویند حمله‌ی خارجی باید به فرصتی برای سرنگونی رژیم تبدیل شود. هر دوی این رویکردها از منظر مارکسیستی یک‌جانبه و نادرست‌اند. اولی خطر می‌کند که چپ را به بلندگوی غیرمستقیم رژیم تبدیل کند و دومی عملاً هم‌نوایی با پروژه‌های امپریالیستی است که آینده‌ای نامعلوم و استبدادی دیگر را برای ایران رقم خواهد زد. حقیقت آن است که **طبقه‌ی کارگر ایران نه نفعی در پیروزی رژیم جمهوری اسلامی دارد و نه در پیروزی امپریالیسم**. هر دو اردو، او را قربانی اهداف خود می‌کنند. از این رو، چپ انقلابی ایران باید صف مستقل خود را سامان دهد: نه کنار رژیم بایستد، نه زیر پرچم مداخله‌گران خارجی برود. این همان سیاست استقلال طبقاتی است که لنین در جنگ جهانی اول از آن دفاع می‌کرد - سیاست تبدیل جنگ امپریالیستی به نبرد طبقاتی علیه دشمنان داخلی و خارجی.

افزون بر این، نیروهای چپ باید متوجه خطر **آلترناتیوهای بورژوازی** نیز باشند. امروز در سپهر اپوزیسیون ایران، علاوه بر چپ‌ها، نیروهای متعددی از لیبرال‌ها، ملی‌گرایان و حتی سلطنت‌طلبان مدعی آلترناتیو هستند. چهره‌هایی مانند رضا پهلوی و گروه‌های ناسیونالیست راست‌گرا در پی آن‌اند که در صورت تضعیف یا سقوط جمهوری اسلامی، قدرت را به دست گیرند و نظمی مطابق الگوی سرمایه‌داری نولیبرال برقرار سازند. تجربه‌ی تاریخی می‌آموزد که اگر خلاء قدرت پس از انقلاب توسط نیرویی مترقی پر نشود، ارتجاع جدیدی سربرمی‌آورد. مردم ایران با فداکاری‌های بسیار به تمامی نیروهای تمامیت‌خواه، چه حکومتی چه اپوزیسیون ارتجاعی و شبه فاشیستی، «نه» گفته‌اند. خواست اکثریت قاطع جامعه، آزادی، عدالت اجتماعی، دموکراسی واقعی و رهایی از هرگونه استبداد است. در این میان، اگر نیروهای انقلابی، سوسیالیست و چپ و کمونیست، نتوانند خود را متحد و سازمان‌یافته کنند، خطر آن هست که آلترناتیوهای ارتجاعی رنگارنگ (از مجاهد خلق تا سلطنت‌طلبان و یا بخشی از حاکمیت) سکان اوضاع را به دست گیرند و دستاوردهای مبارزات مردم را مصادره کنند. بنابراین وظیفه‌ی تاریخی چپ، **پیوند خوردن با جنبش‌های واقعی طبقات فرودست و کسب هژمونی در مبارزات جاری** است. اعتصابات کارگری، اعتراضات معلمان و پرستاران، جنبش زنان علیه حجاب اجباری و تبعض، مبارزات باننشستگان و تهیدستان شهری، تمامی این‌ها میدان‌هایی هستند که چپ‌ها باید با تمام قوا در آن حضور یابند و اعتماد توده‌های در حال مبارزه را جلب کنند. تنها از دل این مبارزات واقعی است که رهبری انقلابی پرولتاریا می‌تواند سربرآورد. حزب پیشروی طبقه‌ی کارگر در خلاء شکل نمی‌گیرد؛ بلکه در کوران کنش و سازمان‌یابی همین جنبش‌ها ساخته خواهد شد.

ضرورت همگرایی نیروهای چپ در قالب جبهه‌ی انقلابی

با توجه به همه‌ی عوامل پیش‌گفته، بحران نهایی رژیم، تهدید جنگ خارجی، و حضور آلترناتیوهای ارتجاعی، همبستگی نیروهای چپ انقلابی ضرورت فوری و حیاتی پیدا کرده است. در شرایطی که هنوز حزب واحد قدرتمند طبقه‌ی کارگر شکل نگرفته، **فرم جبهه‌ای** می‌تواند ابزار موقت اما موثری برای گردهم‌آوردن نیروهای پراکنده باشد. منظور از جبهه‌ی انقلابی چپ، اتحادی فراگیر از احزاب، سازمان‌ها و فعالان منفرد سوسیالیست و کمونیست و جنبش‌های انقلابی مختلف است که حول

**در شرایطی کنونی، ایجاد یک جبهه
چپ انقلابی با ساختاری معین و مبتنی
بر همکاری احزاب، سازمان‌ها،
تشکل‌ها، نهادها و کنشگران مستقل،
ضرورتی انکارناپذیر است. این جبهه
می‌تواند نیروی پراکنده چپ و
جنبش‌های اجتماعی را متحد کرده و
آنان را به نیروی تأثیرگذار و
سازمان‌یافته در مبارزات جاری بدل
سازد.**

**تشکیل چنین جبهه‌ای مستلزم آن است
که کارگران، زنان، بازنشستگان،
پرستاران، دانشجویان، کشاورزان،
هنرمندان و دیگر گروه‌های اجتماعی
معارض، حول یک چشم‌انداز انقلابی
مشترک گرد هم آیند. این جبهه باید
به‌گونه‌ای عمل کند که بتواند هم در
برابر نظام حاکم و دستگاه سرکوب آن
بایستد و هم مسیر مبارزات اجتماعی را
از مصادره و انحراف توسط نیروهای
غیرانقلابی حفظ کند.**

کارگران و کنشگران باید در جهت تشکیل حزب انقلابی طبقه‌ی کارگر گام بردارند. حزب طبقه‌ی کارگر (به معنای مارکسیستی آن) نه محفلی از روشنفکران، بلکه ارگانیک‌ترین و آگاه‌ترین بخش خود طبقه است. جبهه‌ی چپ می‌تواند فضای همکاری و نزدیکی میان این عناصر را فراهم کرده و در نهایت به ادغام سازمانی بخش‌هایی از نیروهای چپ در قالب یک حزب واحد بینجامد. اما تا آن زمان، همین چارچوب جبهه‌ای می‌تواند هماهنگی عملی مبارزات را تسهیل کند.

تصور کنیم در صورت تجدید اعتصابات و اعتراضات سراسری یا حتی قیامی دیگر وجود یک جبهه‌ی متحد چپ چه نقشی می‌تواند ایفا کند؟

این جبهه با داشتن شبکه‌ی نیرو در داخل (در میان کارگران صنایع، معلمان، دانشجویان، زنان پیشرو و...) می‌تواند به سرعت شورای هماهنگی مبارزات مردمی را شکل دهد و مطالبه‌های رادیکال (نان، کار، مسکن، کار، آزادی، عدالت، محیط زیست، برابری جنسیتی و...) را به خواست عمومی تبدیل کند. همچنین در برابر آلترناتیوهای ارتجاعی، جبهه‌ی چپ می‌تواند روایت و برنامه‌ی بدیل ارائه دهد تا قیام مصادره نشود. به بیان دیگر، این جبهه مثل پلی خواهد بود میان خیزش خودانگیخته‌ی توده‌ها و رهبری سازمان‌یافته‌ی انقلابی.

کلام آخر آن که در شرایط کنونی ایران و منطقه، رویکرد واقع‌بینانه ما را به این راهبرد هدایت می‌کند: نه به جنگ امپریالیستی، آری به انقلاب اجتماعی. "جمهوری اسلامی در بحران مشروعیت و کارآمدی غرق است و جنگ تنها فصلی از این نمایش مرگبار است. اما سرنوشتی این رژیم به دست کارگران و زحمتکشان و متحدین‌اش، بدون سازمان‌دهی و رهبری انقلابی ممکن نیست. از سوی دیگر، جنگ و تحریم نیز راه‌رهایی کارگران و زحمتکشان نیست؛ بلکه دام دیگری از سوی قدرت‌های سرمایه‌داری برای تقسیم مجدد منطقه و کنترل منابع و کریدورها در جهت منافع امپریالیسم است. راه‌رهایی در همبستگی و تشدید مبارزه‌ی طبقاتی است: اتحاد کارگران، تهیدستان شهری، زنان، جوانان، ملیت‌های تحت ستم و تمامی آزادی‌خواهان. نیروهای چپ انقلابی باید با کنارگذاشتن تفرقه‌ها و یکه‌تازی‌ها، دست در دست هم نهند و به عنوان قطب نمایندگی‌کننده‌ی منافع اردوی کار وارد میدان شوند.

در پایان باید تأکید کرد: تاریخ به ما آموخته است که سرنوشت هیچ ملتی را قدرت‌های خارجی رقم نخواهند زد؛ این خود توده‌های زحمتکش مردم هستند که باید با مبارزه‌ی سازمان‌یافته زنجیرهای استبداد و استثمار داخلی و سلطه‌ی خارجی را پاره کنند. کمونیست‌ها به عنوان فرزندان خلف مبارزات رهایی‌بخش، وظیفه دارند قطب‌نمای این کشتی طوفان‌زده باشند. با درس‌آموزی از خطاهای گذشته، با تحلیل واقع‌بینانه‌ی شرایط امروز و با وفاداری به آرمان دیرین سوسیالیسم علمی، می‌توانیم آینده‌ای بنا کنیم که در آن دیگر نه از "دولت‌های مرگ" اثری باشد نه از "هیولاهای سرمایه‌داری". آینده‌ای که در آن جنگ، فقر و ستم جای خود را به صلح، رفاه و آزادی برای همگان بدهد. این آینده هرچند دشوار، اما دست‌یافتنی است، به شرط آن که با همبستگی طبقاتی کنار هم بجنگیم.

آرش حسام

آموزش در ایران؛ از حق همگانی تا امتیاز طبقاتی زیر سایه نئولیبرالیسم



اول مهر در سایه بحران

اول مهر و آغاز سال تحصیلی جدید در ایران، به جای شور و امید، زیر سایه بحران‌های گسترده اقتصادی و اجتماعی رقم می‌خورد. فقر و تورم افسارگسیخته بسیاری از خانواده‌ها را در تأمین هزینه‌های آموزشی درمانده کرده است؛ در نتیجه، آموزش که باید راهی برای پیشرفت و برابری باشد، به کالایی لوکس برای طبقات مرفه تبدیل شده است. آمارهای رسمی از وجود بیش از ۹۰۰ هزار کودک بازمانده از تحصیل در کشور حکایت دارد. این محرومان عمدتاً از خانواده‌های کارگری و مناطق حاشیه‌ای و روستایی هستند. برای نمونه، در سیستان و بلوچستان نزدیک به نیمی از دختران در سن دبیرستان از تحصیل بازمانده‌اند (در حالی که میانگین کشوری حدود ۱۱ درصد است). همچنین استان‌های دارای جمعیت‌های غیرفارس‌زبان - نظیر سیستان

و بلوچستان، خوزستان، آذربایجان غربی و کردستان - بالاترین نرخ کودکان بازمانده از تحصیل را دارند که نشان‌دهنده تأثیر تبعیض‌های زبانی و منطقه‌ای است. در نقطه مقابل، برای خانواده‌های ثروتمند شهری مدارس با شهریه‌های سرسام‌آور فراهم است؛ چنان‌که در تهران شهریه‌ی برخی مدارس خصوصی مقطع ابتدایی برای سال تحصیلی آینده از ۱۰۰ میلیون تومان فراتر رفته است. این شکاف عمیق نشان می‌دهد که چگونه در ایران امروز حق همگانی آموزش به «امتیازی طبقاتی» بدل شده است. تجربه‌های تلخ کودکان در کردستان، آذربایجان، بلوچستان، خوزستان، و دیگر مناطق حاشیه‌ای - کودکانی که به دلیل فقر، نبود مدرسه در نزدیکی یا آموزش به زبانی غیر از زبان مادری از تحصیل جامانده‌اند - گواهی است بر بحرانی که نظام آموزشی ایران جمهوری اسلامی‌زده را در بر گرفته است.

بخش اول: ریشه‌های طبقاتی شدن آموزش

۱. خصوصی‌سازی به مثابه سیاست حاکم خصوصی‌سازی و کالایی‌کردن آموزش در ایران پدیده‌ی تازه‌ای نیست، بلکه تمامی دولت‌های پس از جنگ ایران و عراق (دهه ۱۳۷۰ به بعد) به درجانی این سیاست را پیش برده‌اند. در سال‌های ابتدایی دهه ۱۳۷۰، با کاهش کیفیت مدارس دولتی، بخشی از جامعه (عمدتاً طبقه متوسط شهری) نیز به تأسیس مدارس غیرانتفاعی روی خوش نشان داد و رشد سریعی در تعداد این مدارس پدید آمد. بسیاری از این مدارس نوپا حتی استانداردهای اولیه آموزشی و ایمنی را نداشتند و صرفاً خانه‌های قدیمی بودند که با رانت و مجوز دولت وقت تغییر کاربری داده، یک‌شبه تبدیل به مدرسه شدند. با این حال، استقبال خانواده‌های مرفه‌تر از مدارس خصوصی تحت تأثیر این باور بود که

فرزندانشان در این مدارس هم آموزش بهتری می‌بینند و هم از فشار ایدئولوژیک مدارس دولتی تا حدی در امان می‌مانند. به این ترتیب، روند تجاری‌سازی آموزش از اوایل دهه ۱۳۷۰ شتاب گرفت و یکی از اولین گام‌ها تصویب قانون تأسیس مدارس «غیرانتفاعی» کمتر از یک سال پس از پایان جنگ در سال ۱۳۶۷ بود. از نخستین برنامه توسعه پس از جنگ (۱۳۶۸) نیز افزایش سهم دانش‌آموزان مدارس غیردولتی به عنوان یکی از شاخص‌های «توسعه آموزشی» تعیین شد - رویکردی که آشکارا آموزش را نه حق همگانی بلکه امتیازی برای خریداران آن قلمداد می‌کرد.

این چرخش سیاست آموزشی در ایران بی‌ارتباط با فضای جهانی آن دوره نبود. پس از اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری در دهه ۱۹۸۰ میلادی، نهادهایی چون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نسخه‌های نئولیبرالی برای اقتصاد کشورها پیچیدند که بر کوچک‌سازی دولت و کاهش هزینه‌های اجتماعی تأکید داشت. در ایران پساجنگ نیز همین توصیه‌ها دستمایه سیاست‌گذاری قرار گرفت؛ به طوری که خصوصی‌سازی ابتدا در حوزه‌های آموزش و سلامت آغاز شد - در حالی که حتی در سرمایه‌داری‌ترین کشورها نیز آموزش و بهداشت آخرین حوزه‌هایی هستند که خصوصی می‌شوند. دولت وقت (هاشمی رفسنجانی) در توجیه خصوصی‌سازی آموزش استدلال می‌کرد برخی خانواده‌ها خواهان خدمات آموزشی بهتری هستند و چون دولت نظارتی بر تدریس خصوصی ندارد، پس اجازه دهد مدارس خصوصی شکل بگیرند تا امکان نظارت باشد. بدین‌سان کالایی‌سازی آموزش در دستور کار همه دولت‌ها قرار گرفت و از همان برنامه توسعه اول، گسترش مدارس خصوصی اصل پذیرفته‌شده در نظام برنامه‌ریزی شد. طی بیش از سه دهه اخیر، سهم بودجه

آموزش و پرورش از بودجه عمومی دولت به تقریباً نصف کاهش یافت. دولت‌های مختلف جمهوری اسلامی، برای کسب سود و تأمین منافع طبقه حاکم، یک پروژه بزرگ‌تر نئولیبرالی را پیگیری کرده‌اند که نتیجه‌اش محروم‌سازی بخش بزرگی از جامعه از حقوق اقتصادی-اجتماعی مانند آموزش، بهداشت، مسکن و... بوده است. به بیان دیگر، خصوصی‌سازی آموزش در ایران صرفاً تصمیم یک دولت خاص نیست، بلکه بخشی از سیاست کلان نظام در جهت تقویت مکانیسم‌های بازار و سودآوری به قیمت پایمال کردن حقوق همگانی است.

۲. سیاست‌های تبعیض‌آمیز و ایدئولوژیک

سیاست طبقاتی شدن آموزش تنها به خصوصی‌سازی اقتصادی ختم نمی‌شود، بلکه تبعیض‌های ملی، زبانی و جنسیتی نیز به بازتولید نابرابری دامن زده‌اند. ایران کشوری چندزبانه است، اما نظام آموزشی آن تک‌زبانه و منحصرأ به فارسی بوده است. نتیجه آن که میلیون‌ها کودک در استان‌های دوزبانه (کردستان، آذربایجان، بلوچستان، خوزستان و...) در سال‌های آغازین مدرسه با زبان آموزش بیگانه‌اند. محرومیت از آموزش به زبان مادری باعث سردرگمی کودکان غیرفارسی‌زبان در آغاز فرآیند یادگیری، افت تحصیلی و حتی ترک تحصیل آنان می‌شود. پژوهش‌ها نشان می‌دهد این کودکان به دلیل عدم درک زبان کتاب‌ها، ناچار به حفظ طوطی‌وار مطالب می‌شوند که رشد شناختی آنان را محدود کرده و احساس درجه دوم بودن را در آنان تقویت می‌کند. جای تعجب نیست که طبق یک گزارش پژوهشی مرکز پژوهش‌های مجلس جمهوری اسلامی، استان‌هایی با بیشترین جمعیت غیرفارس (مانند سیستان و بلوچستان، آذربایجان غربی و خوزستان) بالاترین شمار کودکان بازمانده از

تحصیل را نیز دارند. بدین ترتیب، ساختار آموزش تک‌زبانه به طور نظام‌مند شمار زیادی از کودکان «اقلیت‌های زبانی» را از فرصت برابر آموزشی محروم ساخته است.

از سوی دیگر، نگرش‌های مذهبی و مردسالارانه حاکم نیز سد راه آموزش برابر دختران شده است. قوانین تبعیض‌آمیز موجود اجازه می‌دهد دخترچه‌ها در سنین بسیار پایین ازدواج کنند که پیامدی جز ترک تحصیل گسترده آنان ندارد. بنابر آمار رسمی ثبت احوال در سال ۱۳۹۹، بیش از ۱۵۰ هزار دختر زیر ۱۸ سال در ایران ازدواج کرده‌اند که ۱۲۷۷۵ نفر از آنان حتی کمتر از ۱۳ سال سن داشته‌اند. این کودک‌همسری قانونی که با اجازه شرعی ولی قهری (اجازه قانونی و شرعی پدر یا جد پدری) انجام می‌شود، هزاران دختر را هر ساله از کلاس درس به خانه شوهر می‌کشاند و برای همیشه از تحصیل و اشتغال محروم می‌کند، حتی برای دخترانی که ازدواج زودهنگام را پشت سر گذاشته‌اند، فشارهای سنتی و مذهبی می‌تواند ادامه تحصیل را دشوار کند؛ به ویژه در مناطق روستایی و عشیره‌ای که ممکن است خانواده‌ها اجازه تحصیل به دختران بالغ را ندهند یا دبیرستانی در نزدیکی محل زندگی وجود نداشته باشد. به عنوان نمونه در استان کردستان نبود دبیرستان در روستاهای مرزی یکی از علل ۸٪ موارد ترک تحصیل اعلام شده است. افزون بر این، فضای ایدئولوژیک حاکم بر مدارس (تفکیک‌های جنسیتی سختگیرانه، اجبار حجاب از سنین دبستان و حذف محتوای علمی مغایر با قرائت رسمی) محیط آموزشی را برای بسیاری از دختران دل‌زده و محدودکننده کرده است. قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان در دانشگاه‌ها نیز ادامه دارد؛ سهمیه‌بندی جنسیتی در برخی رشته‌ها و سخت‌گیری‌های کمیته‌های انضباطی بر پوشش و رفتار دانشجویان دختر، عملاً سد راه مشارکت برابر علمی آنان شده است. به این

ترتیب، ساختار حقوقی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی با ترکیبی از قوانین زن‌ستیز و آموزه‌های مذهبی افراطی، مسیر آموزش دختران را در بسیاری موارد مسدود یا ناهموار ساخته است.

در کنار تبعیض‌های ملی و جنسیتی، نباید از سرکوب سیاسی و کنترل ایدئولوژیک در دانشگاه‌ها و مدارس غافل شد. جمهوری اسلامی همواره دانش و علم را تهدیدی بالقوه پنداشته و کوشیده است نهادهای آموزشی را به ابزاری برای مهندسی فکری جامعه بدل کند. از «انقلاب فرهنگی» (اوایل دهه ۱۳۶۰ و تصفیه اساتید منتقد گرفته تا سیستم‌گزینش عقیدتی اساتید و دانشجویان، همگی برای اطمینان از همسویی دانشگاه‌ها با ایدئولوژی رسمی بوده است. نیروهای امنیتی به شدت بر فضای دانشگاه‌ها سایه افکنده‌اند؛ هر صدای منتقد و معترضی در محیط‌های علمی با اخراج، تعلیق یا بازداشت خاموش می‌شود. در سال‌های اخیر ده‌ها دانشجوی به‌خاطر فعالیت‌های صنفی یا سیاسی ستاره‌دار شده و از ادامه تحصیل محروم گشته‌اند. این اقدامات حکومتی حاکی از آن است که آموزش عالی به عرصه‌ای برای پیشبرد پروژه‌های ایدئولوژیک حکومت و کنترل سیاسی بدل شده؛ یعنی دانشگاه نه محلی برای تضارب آزاد آراء، بلکه سنگری برای «تربیت نیروی خودی» (و حذف دگراندیشان است. به بیان خلاصه، تبعیض‌های ملی و جنسیتی در کنار سرکوب سیاسی، روند طبقاتی شدن آموزش در ایران را تشدید کرده و بسیاری از شهروندان (به‌ویژه زنان و اقلیت‌ها) را از حق تحصیل شایسته محروم کرده است.

بخش دوم: پیامدهای خصوصی‌سازی و نئولیبرالیسم در آموزش

۱. شکاف طبقاتی در آموزش

برآیند مستقیم خصوصی‌سازی و سیاست‌های نئولیبرالی در آموزش، تعمیق شکاف طبقاتی در برخورداری از فرصت‌های تحصیلی بوده است. امروز کیفیت و سرنوشت آموزشی دانش‌آموزان بیش از هر چیز به طبقه اقتصادی خانواده آنان گره خورده است.

خانواده‌های ثروتمند قادرند فرزندانشان را از مهدکودک تا دانشگاه در بهترین مؤسسات خصوصی و کلاس‌های کنکور ثبت‌نام کنند و برایشان آموزش ممتاز بخرند؛ در حالی که کودکان طبقات فرودست با مدارس دولتی کم‌کیفیت، کلاس‌های پرجمعیت، معلمانی که برای تامین هزینه‌های زندگی دو یا سه شغل جانبی داشته باشند و با کمبود امکانات دست‌وپنجه نرم می‌کنند. دسترسی نابرابر به منابع آموزشی چنان شکافی ایجاد کرده که امروز بیش از ۹۰٪ رتبه‌های برتر کنکور، دانش‌آموخته مدارس غیردولتی هستند. این آمار حیرت‌آور نشان می‌دهد که نظام آموزشی عملاً تبدیل به دستگاه بازتولید امتیازات طبقاتی شده است؛ مدارک عالی دانشگاهی که روزگاری می‌توانستند نردبان ترقی فرودستان باشند، اکنون عمدتاً در انحصار طبقات برخوردار است. تا همین یک دهه پیش، ورود به دانشگاه راهی برای بسیاری از فرزندان طبقات فرودست بود تا موقعیت اجتماعی خود را ارتقا دهند، اما امروز با کالایی‌شدن فزاینده آموزش، این امکان هر سال محدودتر و دور از دسترس‌تر می‌شود.

شاخص‌های اقتصادی نیز این نابرابری آموزشی را تصدیق می‌کنند. بنا بر داده‌های مرکز آمار، آموزش امروز مهم‌ترین نمایه شکاف طبقاتی در ایران است. در سال ۱۳۹۶ سهم مخارج آموزشی دهک ثروتمند به دهک فقیر

بیش از ۵۵ برابر بوده است، حال آنکه نسبت مخارج کل آنها حدود ۱۲ برابر بوده. به بیان دیگر، ثروتمندان ده‌ها برابر بیشتر از فقرا برای

آموزش فرزندانشان هزینه می‌کنند و طبیعتاً چندین برابر نتایج بهتری نیز به دست می‌آورند. این شکاف عظیم خود را در نرخ‌های ترک تحصیل نیز نشان می‌دهد: طبق برآوردها حدود ۳۰٪ دختران ایران پیش از پایان متوسطه ترک تحصیل می‌کنند که به معنای بازماندن سالانه بیش از ۶۰۰ هزار دختر نوجوان از ادامه تحصیل است. سهم عمده این ترک تحصیل‌ها از آن مناطق فقیر و روستایی است. در نقطه مقابل، مدرک‌گرایی و «تولید انبوه دانش‌آموختگان پولی» (در میان طبقات مرفه روند فزاینده‌ای داشته است. ده‌ها دانشگاه و مؤسسه آموزش عالی غیرانتفاعی و پیام‌نور در سراسر کشور به ازای دریافت شهریه، به پذیرش دانشجو (حتی با سوابق تحصیلی ضعیف) اقدام می‌کنند و سالانه هزاران فارغ‌التحصیل به جامعه تحویل می‌دهند. بسیاری از این مدارک صرفاً با تکیه بر توان مالی خانواده‌ها کسب می‌شوند، بی‌آنکه شایستگی علمی برجسته‌ای در کار باشد. نتیجه آن که «مدرک تحصیلی» نیز کمابیش به کالایی قابل خرید تبدیل شده که تضمین‌کننده منزلت و موقعیت شغلی آینده است - امری که باز هم مزیتی مضاعف برای فرزندان طبقات بالا ایجاد می‌کند. خلاصه آن‌که در ایران امروز از مدرسه تا دانشگاه، عدالت آموزشی رنگ باخته و شکاف طبقاتی عمیقی بر نظام آموزش سایه انداخته است؛ شکافی که چرخه فقر و ثروت را میان نسل‌ها بازتولید می‌کند و مانع تحرک اجتماعی اقشار فرودست می‌شود.

۲. کالایی‌شدن دانش

سیاست‌های نئولیبرالی حاکم بر آموزش، علم

و دانش را به جای آنکه در خدمت پیشرفت جمعی قرار دهد، به کالایی برای کسب سود و انباشت سرمایه تبدیل کرده است. به تعبیری، امروز در ایران شاهد شکل‌گیری یک «بازار آموزش» گسترده هستیم؛ بازاری که اجزای متنوعی را در بر می‌گیرد، از مدارس خصوصی و هیئت امنایی گرفته تا مؤسسات کنکور، کتاب‌های کمک‌آموزشی و کلاس‌های خصوصی. این بازار طبق برآوردها سالانه گردش مالی عظیمی در حد ۱۰ هزار میلیارد تومان دارد و بازیگرانی پرنفوذ (از بخش خصوصی گرفته تا بخش‌هایی از بدنه دولت) در آن ذی‌نفع هستند. شبکه مدارس غیردولتی نیز خود به طبقات مختلفی تقسیم شده‌اند: مدارس لوکس با شهریه‌های نجومی مخصوص ابرثروتمندان، مدارس غیرانتفاعی متوسط برای طبقه متوسط متمکن، و مدارس دولتی که به پائین‌ترین سطح کیفیت تنزل یافته‌اند. سیاست‌گذاری حکومت عامدانه کیفیت را در مدارس خصوصی متمرکز کرده تا جامعه مجبور به استفاده از این مدارس شود؛ به‌مرور حتی همین مدارس غیردولتی نیز به چند دسته طبقاتی تقسیم شده‌اند و دسترسی به آموزش باکیفیت مستلزم پرداخت شهریه‌های بیشتر شده است. بدین ترتیب اصل اساسی عدالت آموزشی - یعنی توزیع برابر امکانات آموزشی - جای خود را به منطق بازار داده است که طبق آن «هرکس پول بیشتر بدهد، آموزشی بهتری می‌گیرد.» علم و دانش که می‌توانست موتور توسعه انسانی باشد، اکنون همچون کالایی در معرض عرضه و تقاضا قرار گرفته است.

کتاب‌های درسی مدارس مدام با تغییرات غیرضروری بازنگری می‌شوند تا بازار گرمی برای چاپ کتاب‌های کمک‌آموزشی فراهم شود؛ معلمان و مدیران مدارس تحت فشارند تا آمار قبولی و رتبه‌های برتر کنکور را بالا ببرند؛ خانواده‌های نگران نیز بخش بزرگی از درآمد خود را خرج انواع کلاس تقویتی و آزمون‌های

آزمایشی می‌کنند. خلاصه اینکه «دانش» در ایران امروز از رسالت اصیل خود که رشد آگاهی و بهروزی اجتماعی است فاصله گرفته و به ابزار کسب درآمد برای گروهی خاص بدل شده است. این روند کالایی‌سازی دانش، ضمن تعمیق نابرابری‌ها، به افت کیفیت کلی آموزش نیز انجامیده است؛ چرا که تمرکز بر کمیت (درصد قبولی، تعداد مدرک و...) جایگزین توجه به عمق یادگیری و پرورش تفکر انتقادی شده است.

۳. تبعیض جنسیتی و ملی

چنان‌که اشاره شد، پیامد دیگر خصوصی‌سازی و سیاست‌های طبقاتی در آموزش، افزایش نابرابری آموزشی میان جنسیت‌ها و ملیت‌ها بوده است. دختران در مناطق محروم نخستین قربانیان فقر آموزشی‌اند. در حالی که در شهرهای بزرگ نرخ باسوادی و ادامه تحصیل دختران تقریباً همپای پسران است، در مناطق حاشیه‌ای و روستایی و محروم بسیاری از دختران به دلایل اقتصادی، فرهنگی یا فقدان امکانات از چرخه تحصیل خارج می‌شوند. میانگین ملی ترک تحصیل دختران در دوره متوسطه دوم حدود ۳۰ درصد است، اما در استانی چون سیستان و بلوچستان این نرخ نزدیک به ۵۰ درصد گزارش شده است. به بیان دیگر، از هر دو دختر بلوچ که به سن دبیرستان می‌رسند، یک نفر به مدرسه دسترسی ندارد یا آن را رها می‌کند. عوامل متعددی در این فاجعه نقش دارند: نبود مدارس راهنمایی و متوسطه در روستاها و فواصل طولانی تا مدارس شهری، ناامنی و عدم امکان تردد دختران، فقر مالی خانواده و نیاز به مشارکت دختران در کار خانگی، ازدواج در سنین پایین، و ارزش‌گذاری کمتر بر تحصیل دختر در برخی فرهنگ‌های محلی. چنان‌که در آمار آموزش و پرورش کردستان نیز ذکر شده بود، ازدواج زودهنگام و نبود دبیرستان در محل از دلایل

عمده ترک تحصیل دختران نوجوان شمرده می‌شوند.

از منظر تبعیض ملی و قومی نیز، همان‌طور که پیش‌تر بحث شد، نادیده گرفتن زبان مادری در آموزش ابتدایی، مانعی جدی برای رشد ذهنی کودکان اقلیت‌های زبانی ایجاد کرده است. بسیاری از کودکان کرد، ترک، عرب، بلوچ و ترکمن به سبب عدم تسلط کافی به زبان فارسی در سال‌های اول مدرسه دچار افت تحصیلی می‌شوند و اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهند. این کودکان که در خانه به زبانی غیر از فارسی تکلم می‌کنند، ناگهان در کلاس درس با زبانی جدید مواجه می‌شوند و چون درک مفاهیم برایشان دشوار است، معمولاً به حفظ کردن طوطی‌وار پناه می‌برند. تحقیقات تأیید کرده که این وضعیت چند پیامد منفی به دنبال دارد: اختلال در یادگیری عمیق مفاهیم، شکل‌گیری احساس حقارت در دانش‌آموز غیرفارسی‌زبان (گویا او کندذهن یا کم‌استعداد است)، تلقین حس برتری در میان فارسی‌زبانان، و در نهایت افزایش احتمال ترک تحصیل در مقاطع بالاتر. به این ترتیب نظام آموزشی تک‌زبانه به شکاف‌های ملی نیز دامن زده و عملاً بخش‌هایی از جمعیت دانش‌آموزی در استان‌های غیر فارس زبان را به حاشیه رانده است. تنها در سال تحصیلی ۱۴۰۱، استان‌های سیستان و بلوچستان و آذربایجان غربی در کنار خوزستان دارای بیشترین تعداد دانش‌آموزان بازمانده از تحصیل بوده‌اند که قرینه‌ای روشن بر ارتباط بین محرومیت زبانی و آموزشی است.

در مجموع، خصوصی‌سازی افسارگسیخته و بی‌توجهی به عدالت آموزشی، سبب تشدید تبعیض‌های موجود در جامعه ایران شده است. فرزندان طبقات فرودست، ملیت‌های حاشیه‌نشین و دختران در جامعه مردسالار از اصلی‌ترین قربانیان کالایی‌شدن آموزش هستند.

این وضعیت نه تنها فرصت‌های برابر آموزشی را از بین برده، بلکه به بازتولید چرخه فقر و حاشیه‌نشینی سرعت بخشیده و شکاف‌های جنسیتی و قومی را عمیق‌تر کرده است.

بخش سوم: آموزش به مثابه میدان مبارزه طبقاتی

خوشبختانه در برابر روند خصوصی‌سازی و تبعیض آمیز شدن آموزش، مقاومت‌هایی از دل جامعه برخاسته است. در دو دهه اخیر، معلمان، دانشجویان و خانواده‌ها بارها علیه وضعیت ناعادلانه نظام آموزشی به پا خاسته‌اند. جنبش معلمان به‌ویژه از اواسط دهه ۸۰ خورشیدی به یکی از جنبش‌های اجتماعی پرتوان بدل شده و مطالبات خود را از خواسته‌های صرفاً معیشتی فراتر برده است. امروز عدالت آموزشی و توقف خصوصی‌سازی مدارس به شعارهای محوری اعتراضات معلمان تبدیل شده است. تشکلهای صنفی معلمان در بیانیه‌ها و تجمعات سراسری خود آموزش رایگان و با کیفیت برای همگان را مطالبه می‌کنند و خواهان پایان دادن به سیاست‌های پولی‌سازی آموزش‌اند.

شورای هماهنگی تشکلهای صنفی فرهنگیان ایران در بیانیه‌های خود صراحتاً پایان دادن به «سیاست‌های پولی و خصوصی‌سازی آموزش» و برخورداری همگان از آموزش رایگان را در شمار مطالبات اصلی برشمرد. این جنبش که معلمان شاغل، بازنشسته، حق‌التدریس و ... را در بر می‌گیرد، با وجود سرکوب‌های مکرر، توانسته است پیوندهای خود را با بدنه جامعه مستحکم‌تر کند. معلمان معترض بارها در خیابان‌های شهرهای مختلف تجمعات برگزار کرده‌اند و علیه نابرابری آموزشی شعار داده‌اند. پاسخ

حکومت اما جز سرکوب نبوده است: طی سال‌های اخیر ده‌ها معلم اخراج یا بازداشت و روانه زندان شده‌اند. چهره‌های برجسته جنبش معلمان مانند اسماعیل عبدی، محمد حبیبی، رسول بداقی، جعفر ابراهیمی و دیگران با احکام حبس طولانی مواجه شده یا از تدریس محروم شده‌اند. با این همه، صدای حق طلبانه فرهنگیان خاموش نشده و هر موج سرکوب پس از دوره‌ای رکود، با خیزش جدیدی پاسخ داده شده است. حمایت گسترده افکار عمومی از معلمان (به‌عنوان وجدان‌های بیدار جامعه) نشان می‌دهد که مطالبه آموزش برابر و رایگان به مطالبه بخشی از مردم نیز تبدیل شده است. بسیاری از والدین دانش‌آموزان و فعالان مدنی در اعتراضات معلمان حضور یافته یا در فضای مجازی از آنها پشتیبانی کرده‌اند. بدین ترتیب، جنبش معلمان ایران نمونه‌ای بارز از یک مبارزه طبقاتی در عرصه آموزش است که دو سوی آن را از یک طرف زحمتکشان آگاه و از سوی دیگر ساختار قدرت و سرمایه‌داری دولتی تشکیل می‌دهد.

جنبش دانشجویی نیز که از ابتدای انقلاب ۵۷ با فراز و نشیب‌هایی روبه‌رو بوده، طی دهه‌های اخیر در برهه‌هایی صدای خود را علیه تبعیض‌های آموزشی و اختناق دانشگاهی بلند کرده است. دانشجویان در کنار مطالبات عمومی سیاسی، خواسته‌های خود در حوزه دانشگاه همچون آزادی فعالیت صنفی، رفع فضای پادگانی و سهمیه‌بندی‌های ناعادلانه را مطرح کردند. حکومت در واکنش به این همبستگی دانشجوی-معلم، بر شدت سرکوب افزود. این تعامل میان جنبش‌ها، حاکی از درک مشترک آن‌ها از ریشه مشکلات است: نظام سیاسی-اقتصادی حاکم که آموزش را به ابزاری برای سلطه طبقاتی و ایدئولوژیک بدل کرده است. به بیان دیگر، کنشگران صنفی معلمان، فعالان کارگری و مدافعان حقوق زنان دریافته‌اند که

مبارزه برای آموزش رایگان و برابر، جزئی جدایی‌ناپذیر از مبارزه علیه کلیت نظام سرمایه‌داری جمهوری اسلامی است. نیروهای ترقی‌خواه و عدالت‌جو در ایران همواره پشتیبان خواسته‌های آموزشی معلمان و دانشجویان بوده‌اند و این مطالبات را بخشی از پروژه بزرگتر مبارزه طبقاتی می‌دانند. از دیدگاه نیروهای چپ انقلابی، دفاع از حق آموزش همگانی سنگری کلیدی در برابر هجوم نئولیبرالیسم و استبداد دینی حاکم است. این مبارزه در ابعاد فرهنگی (برای آموزش سکولار و علمی در برابر ایدئولوژی رسمی) و در ابعاد اقتصادی-اجتماعی (برای رفع تبعیض طبقاتی در آموزش) جریان دارد. به همین دلیل می‌توان گفت آموزش در ایران امروز به یکی از میدان‌های اصلی مقاومت در برابر هژمونی طبقاتی و فرهنگی جمهوری اسلامی تبدیل شده است. هر کلاس درس که در آن زبان مادری کودک ممنوع است، هر دانشگاهی که در آن استاد منتقد تصفیه می‌شود، هر مدرسه‌ای که به جای کودکان فقیر، فرزندان پولداران را پذیرش می‌کند - همه و همه به عرصه‌ای برای نبرد بی‌صدای فرودستان علیه فرادستان بدل گشته‌اند.

نتیجه‌گیری

تجربه ایران نشان می‌دهد که خصوصی‌سازی آموزش نه صرفاً یک تصمیم اقتصادی، بلکه ابزاری سیاسی-اجتماعی برای بازتولید تبعیض و سلطه طبقاتی است. جمهوری اسلامی طی چهار دهه، الگویی روشن از پیوند سیاست‌های نئولیبرالی و استبداد مذهبی ارائه داده که در آن برای آموزش ایدئولوژیک خود از مردم پول هم می‌گیرد. حاکمیت با کاهش مستمر بودجه آموزش عمومی و واگذاری این عرصه به بازار، عملاً حق آموزش رایگان را از اکثریت مردم سلب کرده و آن را به امتیازی برای اقلیت مرفه بدل

است. تنها با پس گرفتن مدرسه و دانشگاه از چنگال بازار و ایدئولوژی حاکم است که می‌توان امید داشت نسلی آگاه، برابر و آزاد پرورش یابد و شالوده تحولاتی پایدار در جامعه گذاشته شود.

سالی معزی

مهر ۱۴۰۴

نموده است. این روند علاوه بر تعمیق شکاف‌های طبقاتی، ابزار مؤثری برای مهندسی اجتماعی در دست طبقه حاکم بوده است تا از طریق اعمال نفوذ ایدئولوژیک در مدارس و دانشگاه‌ها، نظم موجود را بازتولید کند. به بیان دیگر، کالایی‌سازی آموزش در ایران همزمان دو هدف را برای طبقه حاکم تأمین کرده است: یکی اقتصادی (انتقال هزینه‌ها از دولت به مردم و گشودن میدان جدیدی برای کسب سود) و دیگری سیاسی-فرهنگی (حفظ سلطه ایدئولوژیک بر فضای آموزشی و تربیت نسل‌ها در چارچوب گفتمان رسمی).

بدیهی است که در چنین شرایطی، هیچ تغییر بنیادینی در وضعیت جامعه بدون مبارزه برای آموزش رایگان، کیفی و برابر امکان‌پذیر نیست. آموزش همگانی یکی از سنگ بناهای عدالت اجتماعی و پیش‌شرط رشد آگاهی جمعی است. تا زمانی که فرزندان کارگران و محرومان نتوانند آموزش مناسبی ببینند و از فرصت برابر با فرزندان اغنیا برخوردار شوند، چرخه سلطه و نابرابری بازتولید خواهد شد. از همین رو، مبارزه برای تحقق آموزش رایگان و شایسته برای همه کودکان ایران، مبارزه‌ای استراتژیک در مسیر رهایی طبقه فرودست به‌شمار می‌آید. تأمین حق آموزش برای همگان در گرو مقابله معنادار با خصوصی‌سازی آموزش است؛ خدمات آموزشی کالایی نیست که فقط در اختیار کسانی قرار گیرد که قدرت خرید آن را دارند.

از سوی دیگر، جنبش‌های اجتماعی (معلمان، دانشجویان، کارگران و زنان) باید بیش از پیش خواسته آموزش رایگان و عدالت آموزشی را در کنار سایر مطالبات خود مطرح کنند و ائتلافی فراگیر در دفاع از این مطالبه عمومی ایجاد نمایند. دفاع از آموزش به زبان مادری و همگانی و رایگان، بخشی جدایی‌ناپذیر از مبارزه طبقاتی علیه سرمایه‌داری و استبداد مذهبی حاکم بر ایران

از برنامه سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

تحصیل

* بمنظور تأمین و تضمین ارتقای سطح دانش کارگران و زحمتکشان، جوانان، مالکیت خصوصی و روابط و مناسبات ناشی از آن از سیستم آموزش و پرورش برجیده می‌شوند و با دگرگونی بنیادی در نظام آموزشی کشور بر مبنای آخرین دستاوردهای علمی و فنی در زمینه آموزش و پرورش، امکانات تحصیلات رایگان و همه‌جانبه برای کلیه شهروندان تضمین می‌شود.

بهداشت و درمان

* با لغو مالکیت خصوصی بر بهداشت و درمان، امتیازات طبقاتی در استفاده از امکانات بهداشتی کشور از میان خواهد رفت و بهداشت و درمان برای همه رایگان خواهد بود. درمانگاهها، بیمارستانها، مراکز بهداشتی. درمانی و آموزشی، مکانهای ورزشی و تفریحی متناسب با نیازهای مردم گسترش خواهند یافت. * ایجاد اماکن و موسسات نگهداری از سالمندان، معلولین و کسانی که به دلایل نقض عضو و از دست دادن سلامتی قادر به کار نیستند، ایجاد مراکز سرگرمی و تفریح برای سالمندان رایگان خواهد بود.

مسکن

داشتن مسکن مناسب حق هر انسانی است. جمهوری شورایی ایجاد مسکن مناسب مدرن و مجهز برای کلیه شهروندان را هدف فوری خود قرار می‌دهد و با قطع سلطه سرمایه داران، محتکرین و دلان از امور مسکن و کار و زندگی مردم، امکان دسترسی همه شهروندان به مسکن مناسب را تضمین می‌کند.

امور اقتصادی و مالکیت

جمهوری شورایی، آغاز جامعه به ساختمان سوسیالیسم است، در سوسیالیسم مالکیت خصوصی بورژوازی بر ابزار تولید و مبادله اجتماعی می‌شوند. اقتصاد از طریق تولیدکنندگان آزاد و متشکل سازمان می‌یابد. با وجود اینکه مالکیت ابزار تولید و مبادله به مالکیت اجتماعی در می‌آید. اما این امر یک شبه صورت نمی‌گیرد، دوران ساختمان سوسیالیسم سرشار از تحولات و پیشرویها و عقب‌نشینی‌هاست. در جمهوری شورایی با توجه به اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران و با در نظر گرفتن شرایط و مناسبات حاکم، از سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت می‌شود و در اختیار صاحبان واقعی، یعنی تولیدکنندگان متشکل در شوراهای نهادهای مردمی قرار می‌گیرد.

* در جمهوری فدراتیو شورایی که بر ویرانه‌های جامعه سرمایه داری بنا می‌شود کلیه موسسات مذهبی، دولتی، شرکت‌ها، صنایع و کارخانجات، کارتل‌ها و تراست‌ها و کلیه وسایل تولید و مبادله در دست اشخاص حقیقی و حقوقی را به صاحبان واقعی آنها یعنی تولیدکنندگان آزاد متحد و متشکل موسسات باز می‌گردد و سلطه سرمایه داران و دلان و محتکرین بر می‌افتد.

* در جمهوری فدراتیو شورایی گذران از طریق بهره، ربا و نظایر اینها ممنوع و جرم محسوب می‌گردد و هر شخص قادر به کار که کار نکند نمی‌خورد.

فاجعه‌ی خودسوزی احمد بالدی و وضعیت تهیدستان شهری در ایران



(از فقر و حاشیه‌نشینی تا کالایی‌سازی فضاهای شهری و سرکوب معیشت تهیدستان) واکاوی می‌گردد. سرانجام، بر پایه‌ی شواهد تأکید خواهد شد که تنها از مسیر همبستگی و مبارزه‌ی مشترک جنبش‌های اجتماعی مختلف می‌توان با این ستم ساختاری مقابله کرده و کرامت انسانی فرودستان را احیا نمود.

تهیدستان شهری زیر فشار فقر و نابرابری
امروز در ایران میلیون‌ها نفر در زمره‌ی فرودستان شهری قرار دارند؛ مردمی که در فقر یا نزدیک به خط فقر زندگی می‌کنند و اغلب به مشاغل غیررسمی و ناپایدار مانند دستفروشی، مسافرکشی، کارگری روزمزدی و نظایر آن متکی‌اند. برآوردهای رسمی حاکی از آن است که نزدیک به ۲۰ میلیون نفر در سکونتگاه‌های غیررسمی و حاشیه‌ای شهرهای ایران ساکن‌اند؛ به عبارت دیگر، حدود یک‌چهارم جمعیت کشور عملاً از بسیاری خدمات و امکانات شهری محروم مانده‌اند. رشد سرسام‌آور تورم و سقوط قدرت اقتصادی خانوارها در سال‌های اخیر باعث شده بسیاری از خانواده‌های

نیز ناچار به استعفا گردید. با این حال، این اقدامات که با هدف فرونشاندن موقت خشم عمومی انجام شد، نمی‌توانست ریشه‌های عمیق‌تر این فاجعه را پنهان کند. مرگ دردناک احمد بالدی تصادفی نبود، بلکه نمادی تکان‌دهنده از وضعیت عمومی طبقه‌ی تهیدست شهری در ایران است. خودسوزی او - همچون فریادی خاموش - انعکاسی از استیصال و خشم انباشته‌ی میلیون‌ها کارگر و زحمتکش بود که زیر فشار فقر، بیکاری و برخوردهای تحقیرآمیز به نقطه‌ی انفجار رسیده‌اند. داستان احمد، درست مانند ماجرای محمد بوعزیزی (دستفروش تونسی که در سال ۲۰۱۰ در اعتراض به مصادره‌ی بساطش خودسوزی کرد و جرقه‌ی انقلاب تونس را زد)، نشان می‌دهد چگونه ستم ساختاری می‌تواند جوانان محروم را به مرز نابودی بکشانند. در ادامه‌ی این نوشتار با رویکردی مستند و تحلیلی، مرگ احمد بالدی به عنوان نموداری از موقعیت فرودستان شهری بررسی می‌شود؛ جایگاه این قشر در ساختار طبقاتی ایران تبیین شده و ریشه‌های اقتصادی-اجتماعی اینگونه فجایع

آبان ۱۴۰۴ در اهواز، فاجعه‌ای تکان‌دهنده‌ی دیگر رخ داد. احمد بالدی، دستفروش جوان ۲۱ ساله، پس از آن که مأموران اجرائیات شهرداری به عنوان بازوی سرکوب‌بورژوازی مستغلات، دکه‌ی اغذیه‌فروشی کوچک خانواده‌ی او را در پارک زیتون اهواز تخریب کردند، در اعتراض به این بی‌عدالتی خود را در برابر چشمان مأموران به آتش کشید. او که دانشجو بود و تنها منبع درآمد یک خانواده‌ی هشت‌نفره را در خطر نابودی می‌دید، دچار بیش از ۷۰٪ سوختگی شد و اندکی بعد در بیمارستان جان باخت.

خودسوزی اعتراضی این جوان، وجدان جامعه را به لرزه درآورد و خشم و همدردی بسیاری از مردم را برانگیخت. در روزهای پس از این فاجعه، گروهی از شهروندان و بستگان احمد در برابر بیمارستان تجمع کرده و خواستار پاسخ‌گویی مسئولان شدند. تحت فشار افکار عمومی، مقامات وعده‌ی بررسی دقیق ماجرا را دادند و چند تن از عوامل دخیل - از جمله شهردار منطقه و رئیس اجرائیات شهرداری اهواز - بازداشت یا تعلیق شدند. شهردار اهواز

کم‌درآمد برای ادامه زندگی از بافت رسمی شهرها رانده شوند و به حاشیه‌شهرها نقل مکان کنند. در چنین شرایطی، تأمین معیشت روزانه برای قشر تهیدست به مبارزه‌ای دشوار بدل شده است؛ به طوری که کوچک‌ترین تکان اقتصادی یا تصمیم اداری می‌تواند زندگی آنان را به بحرانی جدی بکشانند.

خوزستان - همان استانی که احمد بالدی در آن قربانی شد - نمونه روشنی از شکاف طبقاتی و محرومیت فرودستان است. این استان نفت‌خیز با وجود ثروت عظیم منابع طبیعی‌اش، در بهار ۱۴۰۴ بالاترین مقدار «شاخص فلاکت» (ترکیب نرخ تورم و بیکاری) را در بین استان‌های کشور داشت که به ۴۲/۲٪ رسید. به بیان یک ناظر اجتماعی، بخش چشمگیری از جوانان بیکار خوزستان احساس می‌کنند به «آخر خط» رسیده‌اند. هنگامی که مردم درگیر تأمین نیازهای اولیه خود باشند، هر رفتار تحقیرآمیز یا تصمیم اداری خشن از سوی نهادها به سرعت معنای نمادین و توهین‌آمیز پیدا می‌کند؛ بدین معنا که کرامت انسانی آنان نادیده گرفته شده و به بازیچه گرفته می‌شود. در نتیجه، خشم و ناکامی به صورت انباشته در این اجتماع‌های محروم رشد می‌کند.

در سال‌های اخیر، گسترش پدیده دستفروشی و مشاغل غیررسمی در سطح شهرهای ایران خود بازتابی از بحران اقتصادی کلان است؛ اقتصاد کوچک‌تر شده و فرصت‌های شغلی رسمی کافی برای جمعیت جوان فراهم نمی‌شود. کسانی که نتوانسته‌اند جذب بازار کار رسمی شوند یا در رکود اقتصادی شغل خود را از دست داده‌اند، ناگزیر به بخش غیررسمی روی آورده‌اند.

این وضعیت، چهره شهرهای بزرگ را نیز دگرگون کرده است؛ از یک سو انبوه دستفروشان و کارگران غیررسمی که برای امرار معاش به خیابان آمده‌اند، و از سوی دیگر برخوردهای قهری شهرداری‌ها که با هدف

«ساماندهی» یا زیباسازی شهر، به جمع‌آوری و طرد این قشر اقدام می‌کنند. فرودستان شهری نه تریبونی برای فریاد مطالبات‌شان دارند و نه تشکل نیرومندی برای دفاع از حقوق خود؛ در عوض، همچنان شاهد آنند که با آن‌ها به مثابه «مزاحمینی» (در فضای شهر برخورد می‌شود که باید حذف یا نادیده گرفته شوند).

ریشه‌های ساختاری یک فاجعه: فقر،

حاشیه‌نشینی، تحقیر و سرکوب

چنین تراژدی‌هایی ریشه در عوامل ساختاری متعددی دارد. اولین و آشکارترین عامل، فقر و بیکاری مزمن است. اقتصاد ایران طی سال‌های گذشته با رکود تورمی شدیدی دست‌به‌گریبان بوده و نرخ بیکاری - به‌ویژه در میان جوانان - افزایش نگران‌کننده‌ای یافته است. تورم‌های پیاپی و کاهش ارزش پول ملی، سفره خانواده‌های کم‌درآمد را کوچک‌تر از همیشه کرده و بسیاری را حتی در تأمین مایحتاج ابتدایی درمانده است. احمد بالدی یکی از همین جوانان بود که تحت فشار چنین شرایطی به دستفروشی روی آورده بود. گزارش‌ها تصریح می‌کنند که تشدید بیکاری و گرانی، شمار فزاینده‌ای از مردم را به مشاغل کاذب خیابانی سوق داده تا بتوانند زنده بمانند. در واقع، تهیدستان شهری برای بقای خود چاره‌ای جز اشتغال در حاشیه اقتصاد رسمی نمی‌بینند و این وضعیت، امکان هرگونه پس‌انداز، بهبود وضعیت یا امید به آینده را از آنان سلب می‌کند.

دومین عامل ساختاری، حاشیه‌نشینی و طرد فضایی فرودستان است. سیاست‌های شهری و توسعه در دهه‌های اخیر عمدتاً به نفع طبقات مرفه و سرمایه‌داران رقم خورده و به تدریج اقشار فقیر را از متن شهرها حذف کرده است. نتیجه، رشد پدیده «کالایی‌سازی فضاهای شهری» بوده است؛ یعنی تبدیل فضاهای عمومی شهر به کالاهایی در خدمت منافع سرمایه‌داران بزرگ. حق همگانی استفاده از

خیابان و میدان به تدریج جای خود را به مالکیت خصوصی و بهره‌برداری انتفاعی داده است. به عنوان نمونه، در کلان‌شهر تهران شهرداری که انتظار می‌رود نماینده اراده عمومی باشد، خود به «بنگاه‌دار پیاده‌روها و خیابان‌ها» بدل شده و در قبال دریافت پول، حق بهره‌برداری از فضاهای شهری را به شرکت‌های خصوصی واگذار می‌کند. این روند خصوصی‌سازی فضاهای شهری، شهروندان تهیدست را از حقوق اولیه خود در شهر محروم کرده است؛ دستفروشی که نمی‌تواند ماهانه مبلغی کلان بابت اجاره فضای یک دکه یا غرفه بپردازد، طبعاً جایی در شهر نخواهد داشت. بدین ترتیب، حاشیه‌نشینی صرفاً یک وضعیت جغرافیایی نیست بلکه بازتاب‌دهنده فرایند ساختاری حذف فرودستان از عرصه اجتماعی و اقتصادی شهر است.

سومین عامل، تحقیر اجتماعی و برخوردهای خشن با معیشت تهیدستان است. برای محرومان، گاه آزارنده‌تر از خود فقر، نحوه برخورد تحقیرآمیز با آن‌ها در زندگی روزمره است. بساط کوچک دستفروشی و دارایی ناچیزشان در نگاه برخی مسئولان «نمود نازیبایی شهر» تلقی می‌شود که باید از جلوی چشم برداشته شود. مأموران اجرائیات شهرداری در موارد متعددی با خشونت با دستفروشان برخورد کرده‌اند؛ مصادره اموال، ضرب و شتم یا دستگیری، صحنه‌های آشنایی در شهرهای مختلف است. در ماجرای احمد بالدی نیز، بنا به گزارش‌ها برخی مأموران هنگام خودسوزی او با بی‌اعتنایی و حتی تمسخر نظاره‌گر صحنه بودند و تلاشی فوری برای منصرف کردن وی انجام ندادند. هر رفتار تحقیرآمیز از سوی مأموران یا هر تصمیم اداری خشن (مانند تخریب سرپناه یا جمع‌آوری بساط یک خانواده فقیر) برای مردمی که چیزی جز همان اندک ندارند، به سرعت به نمادی از بی‌ارزشی و بی‌صدایی آن‌ها تبدیل می‌شود. این احساس بی‌حرمتی می‌تواند به

واکنش‌های احساسی شدید و حتی خودویرانگر منجر شود؛ چنان که خودسوزی احمد بالدی نیز نشانه استیصال عمیقی بود که از بازتولید مکرر تحقیر اجتماعی سرچشمه می‌گرفت.

چهارمین عامل را می‌توان رویکرد امنیتی و سرکوب اعتراضات فرودستان دانست. به جای آن که حکومت صدای اعتراض محرومان را بشنود و برای کاهش آلام آن‌ها چاره‌ای بیندیشد، واکنشی سخت‌گیرانه و امنیتی نشان می‌دهد. پس از خودسوزی احمد، مقامات قضایی خوزستان صریحاً هشدار دادند که با هر کس که بخواهد از این واقعه «سوءاستفاده» کرده و احساسات عمومی (به‌ویژه در بین عرب‌های اهوازی) را تحریک کند، برخورد قاطع و بدون اغماض خواهد شد. نیروهای امنیتی بلافاصله بیمارستان محل بستری احمد را به محاصره درآوردند و تماس خانواده و تجمع‌کنندگان با او را محدود کردند. همچنین دست‌کم سه نفر از فعالان رسانه‌ای و مدنی عرب اهواز که اخبار این ماجرا را پوشش داده بودند، بازداشت شدند.

این واکنش‌ها نشان می‌دهد که ساختار اقتدارگرای حاکم، هرگونه اعتراض خودجوش فرودستان را نه به چشم زنگ خطری برای اصلاحات ضروری، بلکه به عنوان «تهدید امنیتی» می‌نگرد که باید فوری آن را مهار کرد. در چنین فضایی، مطالبات برحق فرودستان نه تنها بی‌پاسخ می‌ماند، بلکه برخوردهای سرکوبگرانه احساس بی‌عدالتی و خشم فروخورده را تشدید می‌کند و چرخه معیوب خشونت ساختاری ادامه می‌یابد.

نظم سرمایه‌داری و سیاست‌های نئولیبرالی: تهدیدستان در عرصه جهانی

شرایطی که به تراژدی‌هایی نظیر خودسوزی یک دستفروش منجر می‌شود منحصر به ایران نیست؛ این الگورا در بسیاری از کشورهای ترکیبی از حکومت اقتدارگرا و اقتصاد

نئولیبرالی دارند می‌توان مشاهده کرد. خصوصی‌سازی افسارگسیخته، کاهش خدمات عمومی و تشدید شکاف طبقاتی، وجه مشترک این جوامع است. در تونس، خودسوزی محمد بوعزیزی در سال ۲۰۱۰ نمادی از اعتراض به چنین بی‌عدالتی ساختاری بود؛ جوان دستفروشی که پس از مصادره چرخ میوه‌اش توسط مأموران، از فرط ناامیدی خود را آتش زد و جرقه انقلاب را در کشورش برانگیخت. این رخداد نشان داد که چگونه ساختارهای اقتصادی-سیاسی‌ای که فرودستان را به حاشیه می‌رانند می‌توانند جرقه تحولات اجتماعی عظیم را بزنند.

در ایران پس از جنگ نیز به تدریج سیاست‌های موسوم به «تعدیل ساختاری» و «نسخه‌های نئولیبرالی اقتصاد اجرا شدند. خصوصی‌سازی بسیاری از صنایع و شرکت‌های دولتی، آزادسازی قیمت‌ها و حذف تدریجی یارانه‌ها، کاهش هزینه‌های رفاهی دولت و سرکوب تشکلهای مستقل کارگری از دهه ۱۳۷۰ به این سو با توجیه «کارآمدسازی اقتصاد» انجام گرفت. اما حاصل این سیاست‌ها برای طبقات پایین چیزی جز تشدید فقر و ناامنی شغلی نبود. حتی در دوران برخی دولت‌ها که شعار «اعتدال» و «بهبود معیشت می‌دادند، نابرابری درآمدی و آمار فقر افزایش یافت و اقتصاد ایران زیر سایه فساد ساختاری و تحریم‌های خارجی در ورطه رکود تورمی فروغلتید. بر اساس گزارش‌ها، هم‌اکنون نرخ تورم و بیکاری در کشور به سطوح بی‌سابقه‌ای رسیده و بخش تولیدی اقتصاد عملاً فلج شده است؛ در حالی که رانت‌جویی و فساد گسترده، منابع ملی را می‌بلعد و سرمایه‌ها به جای تولید، راهی بازارهای سوداگری مانند ارز، طلا و املاک شده است.

به بیان دیگر، نظم سرمایه‌داری حاکم در ایران - که آمیزه‌ای از یک بورژوازی رانت‌خوار و با مناسبات سرمایه‌داری جهانی است - طی سال‌های اخیر به گونه‌ای عمل کرده که

دارایی‌های عمومی به بخش خصوصی منتقل می‌شود و بار بحران‌های اقتصادی بر دوش کسانی افتاده که جز نیروی کارشان چیزی برای فروش ندارند. ساختار سیاسی نیز با سرکوب و حذف نیروهای مردمی و مستقل، هرگونه مقاومت سازمان‌یافته در برابر این روند را دشوار کرده است. در چنین وضعیتی، طبیعی است که جمعیت بزرگی از مردم به زیر خط فقر سقوط کنند و احساس کنند در میهن خویش بیگانه و بی‌آینده‌اند. آمارها نیز موید این حقیقت تلخ‌اند؛ طبق برخی ارزیابی‌ها، حدود یک‌سوم ایرانیان اکنون زیر خط فقر مطلق زندگی می‌کنند که پیامد مستقیم تورم‌های بسیار بالا و کاهش ارزش درآمدهاست.

خشم ناشی از این بی‌عدالتی ساختاری پیش‌تر نیز در برهه‌هایی سرریز کرده است. اعتراضات گسترده آبان ۱۳۹۸، که در واکنش به افزایش ناگهانی قیمت بنزین عمده‌تأ توسط اقشار فرودست شهری صورت گرفت، نمونه‌ای بارز بود. هرچند آن خیزش با سرکوب خونین مواجه شد و صدها نفر کشته و هزاران نفر بازداشت شدند، اما تأثیر عمیقی بر روان جمعی جامعه گذاشت. خشونت سیستماتیک که برای مهار اعتراض‌های آبان به کار گرفته شد، خشم و ناامیدی فروخورده فرودستان را دوچندان کرد و فاصله آن‌ها از حاکمیت را بیش از پیش افزایش داد. این رویداد نشان داد که تداوم مسیر کنونی، یعنی ترکیب سیاست‌های خشن اقتصادی و سرکوب سیاسی، می‌تواند به انفجارهای اجتماعی خطرناک بیانجامد. بنابراین، تغییر بنیادین این وضعیت نیازمند بازنگری در اولویت‌های اقتصادی به سود عدالت اجتماعی و همچنین گشایش فضای سیاسی برای شنیدن صدای محرومان است.

تنها راه‌هایی، همبستگی و مبارزه مشترک

سرنوشت غم‌انگیز احمد بالدی و موارد مشابه

آن پیام واضح و روشن برای جامعه ایران و نیروهای انقلابی دارد. این فجایع نشان می‌دهد که بحران‌های اقتصادی و ساختاری، اگر چاره نشوند، می‌توانند به فروپاشی اجتماعی و انسانی منجر شوند. هیچ فرد یا گروهی به تنهایی قادر به مقابله با این ستم و استثمار سرمایه‌داری نیست. کارگران، زنان، دانشجویان، معلمان، بازنشستگان، ملیت‌های تحت ستم و استثمار، فعالان محیط‌زیست و سایر جنبش‌های اجتماعی همگی به نوعی با بی‌عدالتی‌های سیستماتیک درگیرند و درد مشترکی را تجربه می‌کنند. مشکلات آن‌ها ریشه‌های مشترکی در ساختار معیوب قدرت و اقتصاد بیمار دارد. از این رو، شکل‌گیری همبستگی واقعی میان این جنبش‌ها یک ضرورت تاریخی است.

تنها با اتحاد و مبارزه مشترک است که می‌توان نیرویی برابر حجم در مقابل قدرت حاکم ایجاد کرد و خواستار تغییری بنیادین شد که در آن کرامت و حقوق همه شهروندان محترم شمرده شود.

طبقه کارگر و فرودست که در انقلاب ۱۳۵۷ نیروی پیش‌برنده تغییر بودند، امروز نیز می‌توانند به مثابه سنگری استوار در برابر فشارهای خارجی و داخلی نقش‌آفرینی کنند و پرچم عدالت اجتماعی و آزادی را برافرازند. در نهایت، هدف همه این مبارزات چیزی جز احیای کرامت انسانی و حق برخورداری از یک زندگی شایسته برای همگان نیست. جامعه ایران زمانی روی آرامش و عدالت خواهد دید که «فرودست‌ترین» اعضایش دیگر احساس نکنند که نادیده و بی‌صدا هستند. همبستگی و مبارزه مشترک تمام ستمدیدگان، امیدبخش‌ترین راه برای رهایی از چرخه ستم ساختاری و ساختن آینده‌ای انسانی‌تر است.

امروز، مطالبات اقتصادی و معیشتی طبقه کارگر و توده‌های فرودست با مطالبات آزادی‌خواهانه و دموکراتیک درهم تنیده‌اند؛ پیوندی که جنبش‌های اعتراضی را از چارچوب‌های صنفی فراتر برده و پتانسیل آن را دارد که به نیرویی رادیکال در برابر ستم، استثمار و اختناق بدل ساخته است. این هم‌پیوندی، مسئولیت هر انسان آزادی‌خواه و نیروهای انقلابی را در حمایت از این خیزش‌های اجتماعی دوچندان کرده است.

حضور گسترده، آگاهانه و سازمان‌یافته در اعتراضات، اعتصابات، تظاهرات و دیگر اشکال مبارزه، همراه با تلاش پیگیر برای آزادی کارگران زندانی و دیگر زندانیان سیاسی، بخشی جدایی‌ناپذیر از پیکاری سراسری برای رهایی‌ست. راه دستیابی به آینده‌ای آزاد، برابر و عدالت اجتماعی از دل همین اتحاد طبقاتی، مقاومت مشترک و سازمان‌یابی می‌گذرد؛ راهی که به ساختار اجتماعی‌ای نو می‌انجامد، مبتنی بر اراده و تصمیم‌گیری مستقیم توده‌ها.

در چنین شرایطی، ایجاد یک جبهه چپ انقلابی با ساختاری معین، و مبتنی بر همکاری و همبستگی میان احزاب، سازمان‌ها، تشکل‌ها، نهادهای مردمی و کنشگران مستقل، ضرورتی انکارناپذیر است. این جبهه می‌تواند نیروهای پراکنده چپ و جنبش‌های اجتماعی را به هم پیوند دهد، تجربه‌ها و توانایی‌ها را در هم ضرب کند و از دل ناهمگونی‌ها، انسجامی رادیکال و کارآمد پدید آورد. و به نیرویی سازمان‌یافته و تأثیرگذار در صحنه سیاسی و مبارزات طبقاتی بدل شود و نقشی تعیین‌کننده در روند سرنگونی رژیم موجود و استقرار نظامی نوین، شورایی، دموکراتیک و سوسیالیستی ایفا کند.

حزب سیاسی، تشکل‌های توده‌ای و اتحاد جبهه‌ای تجربه‌های تاریخی و ضرورت امروز



مقدمه

جنبش‌های انقلابی در تاریخ برای پیشبرد اهداف خود از اشکال گوناگون سازمان‌یابی بهره گرفته‌اند؛ از احزاب سیاسی و سازمان‌های انقلابی گرفته تا تشکل‌های توده‌ای گسترده در میان کارگران و زحمتکشان، و نیز ائتلاف‌ها و ساختارهایی چون جبهه‌ها، کنفدراسیون‌ها و شوراهای. درک تفاوت‌ها و کارکردهای هر یک از این اشکال سازمانی اهمیتی اساسی برای فعالین سیاسی دارد. در این نوشته با اتکا به تجربیات تاریخی و اندیشه‌های مارکسیستی، به بررسی تمایز حزب و سازمان سیاسی با تشکل‌های توده‌ای می‌پردازیم و نقش فعالیت جبهه‌ای و دیگر ساختارهای ائتلافی همچون کنفدراسیون و شورا را تحلیل می‌کنیم. در پایان، بر پایه‌ی این مباحث نتیجه‌گیری می‌کنیم که در شرایط کنونی که رژیم جمهوری اسلامی با بهره‌گیری از بحران‌های منطقه‌ای، تشدید محاصره‌ی اقتصادی و تهدید جنگ توسط امپریالیست‌ها به سرکوب جنبش‌های اجتماعی می‌پردازد، اتحاد همه‌ی نیروهای انقلابی چپ در قالب یک جبهه‌ی چپ انقلابی ضروری و فوری است تا مبارزات پراکنده‌ی توده‌های کارگر، زنان، جوانان، دانشجویان و سایر زحمتکشان را به سوی آزادی و سوسیالیسم هدایت کند.

حزب سیاسی و سازمان انقلابی

حزب سیاسی انقلابی در سنت مارکسیستی به سازمانی گفته می‌شود که نقش پیشاهنگ طبقه‌ی

کارگر را ایفا می‌کند. این حزب متشکل از آگاه‌ترین و مصمم‌ترین فعالان است و با داشتن انسجام نظری و انضباط عملی، برای براندازی نظم موجود و استقرار حاکمیت طبقه‌ی کارگر مبارزه می‌کند. لنین تأکید می‌کرد که صرفِ مبارزه‌ی اقتصادی کارگران (مثلاً در قالب اعتصاب برای دستمزد بالاتر) آنان را به آگاهی سوسیالیستی نمی‌رساند؛ کارگران در جریان مبارزه‌ی خود به‌خودی‌عمدتاً به سطح آگاهی و خواسته‌های سندیکایی و اصلاحی می‌رسند. وظیفه‌ی حزب انقلابی آن است که آگاهی سوسیالیستی را که فراتر از مطالبات صرفاً اقتصادی است به درون طبقه ببرد و مبارزه را به عرصه‌ی سیاسی برای سرنگونی سرمایه‌داری ارتقا دهد. به بیان لنین، اگر جنبش کارگری در حد مبارزه‌ی سندیکایی محدود بماند، «سیاست اتحادیه‌گرایانه‌ی طبقه‌ی کارگر چیزی جز سیاست بورژوازی طبقه‌ی کارگر نیست»؛ به این معنا که در غیاب رهبری انقلابی، حتی مشارکت سیاسی کارگران ممکن است در چارچوب سیاست‌های مورد پسند بورژوازی باقی بماند و به‌رهایی‌ی نینجامد. از این‌رو وجود یک حزب مستقل انقلابی که فراتر از مبارزات خودانگیخته عمل کند، شرطی اساسی برای پیروزی انقلاب کارگری است. به عنوان نمونه، حزب بلشویک در روسیه با چنین نقشی توانست توده‌های وسیع کارگر و سرباز را حول برنامه‌ی صلح، نان و آزادی بسیج کند و نهایتاً با کسب رهبری شوراهای کارگری (سویت‌ها)

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را به پیروزی برساند. این تجربه نشان داد که بدون یک سازمان‌یابی مرکزی و انقلابی، حتی رادیکال‌ترین جنبش‌های توده‌ای نیز در معرض انحراف یا سرکوب‌اند.

در تاریخ معاصر ایران نیز احزاب سیاسی چپ کوشیده‌اند نقش مشابهی ایفا کنند. از تشکیل حزب کمونیست ایران در اوایل قرن بیستم گرفته تا حزب توده و سازمان‌های چریکی دهه‌ی ۱۳۵۰، هدف همه‌ی این تشکل‌ها ایجاد یک نیروی رهبری‌کننده برای طبقه‌ی کارگر و جنبش‌های اجتماعی بود. هرچند این احزاب به دلایل مختلف (از جمله سرکوب دولتی، اشتباهات تاکتیکی و استراتژیک) موفق به ایجاد رهبری عملی پایدار بر جنبش توده‌ای نشدند، اما سنت سازمان‌دهی انقلابی را در جنبش چپ ایران نهادینه کردند. امروزه نیز گروه‌ها و احزاب و سازمان‌های کمونیست متعددی فعال‌اند که خود را ادامه‌دهنده‌ی همان مأموریت تاریخی می‌دانند؛ ایجاد آلترناتیو انقلابی برای رهایی کارگران و فرودستان.

تشکل‌های توده‌ای: اتحادیه‌ها، انجمن‌ها و سازمان‌های مردمی

در کنار احزاب سیاسی پیشرو، بخش حیاتی دیگری از جنبش‌های اجتماعی را تشکل‌های توده‌ای تشکیل می‌دهند. مقصود از تشکل توده‌ای، سازمانی است که تلاش می‌کند گسترده‌ترین بدنه‌ی یک قشر یا طبقه را بدون پیش‌شرط‌های ایدئولوژیک خاصی در بر بگیرد.

نمونه‌ی بارز شکل توده‌ای در جوامع سرمایه‌داری **اتحادیه‌های کارگری (سندیکاها)** هستند که همه‌ی کارگران یک کارخانه یا صنعت را فارغ از گرایش سیاسی‌شان برای دفاع از منافع مشترک‌شان متحد می‌کنند. استراتژی مبارزاتی اتحادیه معمولاً بر خواسته‌های مشخص اقتصادی (افزایش دستمزد، بهبود شرایط کار و...) متمرکز است و به همین دلیل می‌کوشد تا حد امکان تمامی کارگران را صرف‌نظر از سطح آگاهی سیاسی‌شان در بر گیرد. این شمول حداکثری، از یک‌سو قدرت چانه‌زنی شکل توده‌ای را افزایش می‌دهد و درس‌های مهمی از همبستگی طبقاتی به کارگران می‌آموزد. از سوی دیگر، همین ویژگی باعث می‌شود که شکل‌های توده‌ای در بهترین حالت به آگاهی طبقاتی (درک منافع مشترک کارگران در برابر کل طبقه‌ی سرمایه‌دار) دست یابند، اما لزوماً به آگاهی **انقلابی و سوسیالیستی** (درک ضرورت سرنگونی تمامیت نظام سرمایه‌داری) نرسند. به بیان دیگر، **آگاهی طبقاتی** که در جریان مبارزات صنفی و اقتصادی در میان توده‌ها شکل می‌گیرد بسیار ضروری است، اما به خودی خود برای پیروزی طبقه کارگر کافی نیست. تاریخ مبارزات کارگری نشان می‌دهد که اتحادیه‌ها و دیگر نهادهای توده‌ای هرگاه بدون جهت‌دهی یک نیروی انقلابی عمل کرده‌اند، عمدتاً در چارچوب مطالبه‌گری اصلاحی باقی مانده و در نهایت با سیستم موجود سازش کرده‌اند. برای مثال، در بسیاری از کشورهای غربی، اتحادیه‌های نیرومند توانسته‌اند شرایط کار را بهبود بخشند یا دولت‌های رفاه را وادار به امتیازدهی کنند، اما این دستاوردها در چارچوب نظام سرمایه‌داری کسب شده و به براندازی آن منجر نگردیده است. این امر بدین خاطر است که شکل‌های توده‌ای بنا به ماهیت فراگیرشان، معمولاً از ورود به عرصه‌ی سیاست انقلابی ابا دارند و به مطالبات مشترک حداقلی قناعت می‌کنند.

البته وجود و گسترش شکل‌های توده‌ای برای جنبش انقلابی کاملاً ضروری است. هیچ تحولی بدون مشارکت وسیع‌ترین توده‌ها ممکن نیست و سازمان‌های توده‌ای ظرف شکل‌گیری این مشارکت‌اند. لازم است یادآوری کنیم

که «سوسیالیسم پروژه‌ی خود طبقه‌ی کارگر است، نه صرفاً گروهی کوچک از پیشاهنگان». از این رو حتی حزبی همچون بلشویک نیز پس از انقلاب، بقای قدرت پرولتری را به پیوند تنگاتنگ با شکل‌های توده‌ای گره زد. لنین در سال ۱۹۲۰ تصریح می‌کند که حزب کمونیست روسیه برای اعمال دیکتاتوری پرولتاریا «مستقیماً بر اتحادیه‌های کارگری تکیه دارد»، اتحادیه‌هایی که گرچه رسماً غیر حزبی هستند اما رهبری بیشتر آن‌ها در اختیار کمونیست‌هاست و سیاست‌های حزب را اجرا می‌کنند. بدین ترتیب بلشویک‌ها یک سازوکار انعطاف‌پذیر و وسیع از سازمان‌های توده‌ای (با میلیون‌ها عضو) ایجاد کردند که حزب را با توده‌های طبقه پیوند می‌داد و از طریق آن حزب توانست رهبری سیاسی و اقتصادی کشور شوروی را اعمال کند. این تجربه نشان می‌دهد که شکل‌های توده‌ای به خودی خود ممکن است محافظه‌کار یا کم‌اثر شوند، اما هنگامی که در جهت یک آرمان انقلابی بسیج گردند، به اهرمی عظیم برای تغییرات ریشه‌ای بدل خواهند شد.

شکل‌های توده‌ای منحصر به اتحادیه‌های کارگری نیستند. در طول تاریخ، انواع انجمن‌ها و اتحادیه‌های توده‌ای در میان اقشار مختلف پدید آمده‌اند: از **انجمن‌های دهقانی و روستایی** گرفته تا **انجمن‌های زنان، جوانان و دانشجویان**. برای مثال، در جریان انقلاب مشروطه انجمن‌های صنفی و ایالتی بسیاری تشکیل شدند که گروه‌های مختلف مردم (بازاریان، اصناف، اصناف زنان و...) را در مطالبه‌ی مشروطیت و قانون اساسی همراه کردند. یا در نهضت ملی شدن نفت، اتحادیه‌های کارگری و انجمن‌های دانشجویی نقش مهمی در حمایت از دولت مصدق ایفا نمودند. شکل‌های دانشجویی (به ویژه پس از ۱۶ آذر ۱۳۳۲) و شکل‌های زنان نیز نمونه‌هایی از سازمان‌های توده‌ای‌اند که هرچند الزاماً رویکردی ضدسرمایه‌داری نداشتند، اما نیروی اجتماعی قابل توجهی را نمایندگی می‌کردند. به طور خلاصه، **شکل توده‌ای** هر سازمانی است که یک قشر وسیع اجتماعی را برای دستیابی به مطالبات مشترک متحد می‌کند و نیروی جمعی آن‌ها را متشکل می‌سازد. این شکل‌ها سنگ بنای ضروری حرکت‌های

اعتراضی‌اند، اما برای سمت‌وسودادن انقلابی به آن حرکت‌ها باید با یک خط‌مشی سیاسی آگاهانه پیوند بخورند. اینجاست که ضرورت حزب پیشاهنگ و رابطه‌ی متقابل حزب و توده نمود می‌یابد.

تفاوت حزب انقلابی و شکل توده‌ای

با توجه به مباحث بالا، می‌توان تفاوت‌های بنیادی **حزب انقلابی و شکل توده‌ای** را چنین برشمرد: نخست آنکه حزب انقلابی از اعضای تشکیل می‌شود که آگاهانه به یک برنامه و ایدئولوژی رهایی‌بخش (مانند مارکسیسم) باور دارند و هدف نهایی‌شان دگرگونی کل روابط قدرت در جامعه است؛ در حالی که شکل توده‌ای اعضایش را بر مبنای منافع فوری و موقعیت اجتماعی مشترک گرد می‌آورد و تنوع عقاید درونی را مجاز می‌شمارد. دوم اینکه حزب انقلابی معمولاً کوچک‌تر و منسجم‌تر از سازمان‌های توده‌ای است و وحدت اراده و عمل در آن اهمیت حیاتی دارد، در حالی که شکل توده‌ای گسترده‌تر و ناهمگون‌تر است و تصمیم‌گیری در آن بیشتر مبتنی بر خواست اکثریت اعضاست. سوم آنکه افق مبارزاتی حزب، **سراسر نظام سیاسی** را هدف می‌گیرد (مثلاً سرنگونی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم)، ولی افق شکل توده‌ای عمدتاً **مطالبات بخشی یا صنفی** در چارچوب نظم موجود است (مثلاً افزایش دستمزد در کارخانه، برابری دستمزد، حقوق مدنی اقلیت‌ها و جز آن).

البته این تمایزات به معنای تقابل یا ناسازگاری میان نقش حزب و شکل توده‌ای نیست، بلکه بر عکس هر یک مکمل دیگری است. حزب بدون پایگاه در میان توده‌های وسیع، چیزی جز محفلی جدا افتاده نخواهد بود و شکل‌های توده‌ای بدون هدایت یک نیروی پیشرو، نهایتاً در چارچوب نظام حاکم ادغام یا بی‌اثر می‌شوند. تجربه‌ی تاریخی گواه است که هرگاه این دو بازوی مبارزاتی از یکدیگر جدا افتاده‌اند، جنبش شکست خورده یا به بیراهه رفته است. جنبش چارتیست‌ها در انگلستان (دهه ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰) را می‌توان مثال زد که توده‌ای‌ترین سازمان کارگری زمان خود بود ولی به دلیل نداشتن رهبری انقلابی و برنامه‌ای فراتر از اصلاحات پارلمانی، ناکام ماند. در نقطه‌ی

مقابل، حزب بلشویک دقیقاً از این رو موفق شد که ضمن حفظ هویت مستقل خود، عمیق‌ترین پیوندها را با جنبش‌های توده‌ای زمان (به‌ویژه شوراهای کارگران و سربازان) برقرار کرد. لنین و رفقاییش هرگز از سازمان‌های توده‌ای روی برنناشتند و حتی در ارتجاعی‌ترین تشکلهای نیز برای کسب نفوذ مبارزه کردند. او در رساله‌ی «بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم» منتقد سرسخت آن کمونیست‌های ظاهراً «رادیکالی» بود که همکاری با اتحادیه‌های موجود یا مشارکت در انتخابات را تحریم می‌کردند و به خیال خود می‌خواستند تشکلهای «کاملاً خالص» و جداگانه‌ای ایجاد کنند. لنین این رویکرد را «پاوه‌ی بچگانه» می‌نامید و هشدار می‌داد که ترک اتحادیه‌ها و ساختن محفل‌های جداگانه، چیزی جز واگذاشتن توده‌های وسیع کارگر به نفوذ رهبران ارتجاعی نیست. بدین ترتیب، از دید او، حزب انقلابی نباید خود را از تشکلهای توده‌ای کنار بکشد بلکه باید با حضور فعال در آنها، رهبری فکری و سیاسی مبارزات توده‌ها را به دست گیرد.

یک تفاوت مهم دیگر در این رابطه، سطح آگاهی سیاسی مبارزان است. در هر جنبش واقعی، توده‌ها ترکیبی از گرایش‌های سیاسی گوناگون دارند؛ تنها بخشی از آنان در ابتدا دارای گرایش صریحاً ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی هستند. حزب پیشاهنگ متشکل از همین اقلیت آگاه است، اما رسالتش آن است که از طریق کار آموزشی و عملیات موفق، اکثریت طبقه را نیز به سمت آرمان‌های خود جلب کند. در واقع حزب باید نقش **معلم سیاسی** طبقه را بازی کند و پراکنده‌ترین نبردهای صنفی را به سطوح بالاتر مبارزه بکشانند. در نقطه‌ی مقابل، تشکل توده‌ای مدرسه‌ی همبستگی طبقاتی است؛ کارگران در اتحادیه می‌آموزند که تنها از طریق اتحاد و مبارزه‌ی جمعی می‌توانند امتیازاتی از سرمایه‌داران بگیرند. این تجربه‌ی وحدت و ستیز طبقاتی، آگاهی اولیه (ولی ضروری) آنان را شکل می‌دهد و زمینه را برای پذیرش اندیشه‌های انقلابی فراهم می‌سازد. حزب انقلابی با بهره‌گیری از این «خاک حاصل خیز» است که بذر آگاهی سوسیالیستی را می‌نشاند و پرورش می‌دهد. به

بیان مارکس، خود طبقه‌ی کارگر در طی مبارزه آموزش می‌بیند و تصفیه می‌شود، اما بدون دخالت مستمر سوسیالیست‌های آگاه، این آموزش به کمال مطلوب نمی‌رسد.

خلاصه آنکه حزب و تشکل توده‌ای دو شکل متفاوت سازمان‌دهی‌اند با کارکردهای مکمل. حزب مغز متفکر و فرمانده است و تشکلهای توده‌ای بدنه‌ی اصلی نیروهای اجتماعی. جنبش اگر فقط بدن داشته باشد بی‌هدف و سرگردان خواهد بود و اگر فقط سر داشته باشد بی‌حرکت و ناتوان. ترکیب درست این دو است که نیروی شکست‌ناپذیر انقلاب را می‌سازد. مارکس در نقد برنامه گوتا (۱۸۷۵) نوشت که رهایی طبقه کارگر کار خود طبقه کارگر است؛ اما این طبقه برای عمل به رسالت تاریخی‌اش نیاز به سازمان‌یافتگی در اشکال گوناگون دارد: هم حزب سیاسی مستقل خود را می‌خواهد و هم اتحادیه‌ها و شوراهای و انجمن‌های توده‌ای خویش را.

فعالیت جبهه‌ای و ائتلاف‌های سیاسی

یکی دیگر از شیوه‌های متداول سازمان‌یابی سیاسی، تشکیل **جبهه‌ها و ائتلاف‌ها** میان گروه‌ها و احزاب مختلف است. منظور از جبهه در اینجا یک ائتلاف موقت یا بلندمدت میان چند نیروی سیاسی برای مبارزه‌ی مشترک علیه دشمن یا معضل معینی است. در نظریه‌ی مارکسیستی کلاسیک، به ویژه پس از انقلاب روسیه، مفهوم **جبهه‌ی متحد** (United Front) اهمیت زیادی یافت. جبهه‌ی متحد آن‌گونه که کمینترن در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ طرح کرد، ابتکاری بود برای همکاری کمونیست‌ها با دیگر سازمان‌های کارگری (مانند احزاب سوسیال‌دمکرات یا سندیکاها) در مبارزات مشخص و فوری بدون آنکه کمونیست‌ها از برنامه‌ی سوسیالیستی خود دست بکشند. به بیان ترم معروف کنگره چهارم کمینترن (۱۹۲۲): «جبهه‌ی متحد یعنی اینکه کمونیست‌ها به همه‌ی کارگران - چه متشکل در احزاب و گروه‌های دیگر و چه غیرمتشکل - پیشنهاد کنند که برای دفاع از منافع فوری و پایه‌ای طبقه‌ی کارگر در یک مبارزه‌ی مشترک علیه بورژوازی به هم پیوندند.» «جبهه‌ی متحد بر اصل «راه‌پیمایی جداگانه، ضربت مشترک» استوار بود؛ بدین معنا که احزاب شرکت‌کننده ایدئولوژی

و موجودیت مستقل خود را حفظ می‌کردند اما در اقدام عملی معین (مثلاً سازماندهی یک اعتصاب سراسری، مقاومت در برابر فاشیسم، مخالفت با کودتای ارتجاعی و غیره) با هم همکاری می‌نمودند.

در مقابل جبهه‌ی متحد کارگری، مدل دیگری از ائتلاف سیاسی شکل گرفت که به **جبهه‌ی خلق** (Popular Front) مشهور شد. جبهه‌ی خلق ائتلافی بود میان احزاب کارگری با احزاب غیرکارگری (بورژوا لیبرال یا میانه‌رو) بر پایه‌ی یک برنامه‌ی حداقلی غیرانقلابی، با این استدلال که باید برای دفاع از دموکراسی در برابر فاشیسم یا جنگ، همه‌ی نیروهای ضدفاشیست و ضداستبداد را متحد کرد. این سیاست ابتدا در کنگره‌ی هفتم کمینترن (۱۹۳۵) به تصویب رسید و به سرعت توسط احزاب کمونیست کشورهای مختلف اجرا شد. نمونه‌های برجسته‌ی جبهه‌ی خلق در تاریخ شامل دولت‌های «جبهه‌ی مردمی» در فرانسه و اسپانیا در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰ بود که کمونیست‌ها همراه با سوسیالیست‌ها و لیبرال‌های ضد فاشیست وارد دولت ائتلافی شدند. اما منتقدان انقلابی (از جمله تروتسکی) هشدار دادند که جبهه‌ی خلق مساوی است با هم‌دستی طبقاتی و کنار گذاشتن برنامه‌ی انقلاب سوسیالیستی. در واقع، همان‌طور که بعدها روشن شد، جبهه‌های خلق علیرغم نیت ضد فاشیستی، به دلیل حضور عناصر بورژوا و تعهد به حفظ نظم سرمایه‌داری، در بزنگاه‌های تاریخی یا شکست خوردند یا خود به مانعی بر سر راه انقلاب بدل گشتند. به عنوان مثال، لئون بلوم نخست‌وزیر سوسیالیست فرانسه در دولت جبهه‌ی مردمی (۱۹۳۶) صراحتاً اعلام کرد که هدف دولت او «تثبیت نظام سرمایه‌داری» است و حتی هنگامی که اعتصاب عمومی خودانگیخته‌ی کارگران فرانسه اوج گرفت، به کارگران گفت «لازم است اعتصابات را متوقف کنند تا مبادا نظم موجود به خطر افتد. در اسپانیا نیز دولت جبهه‌ی خلق (۱۹۳۶-۱۹۳۹) به علت دوگانگی منافع درونی‌اش نتوانست انقلاب اجتماعی عمیقی که در جریان جنگ داخلی شکل می‌گرفت را به پیروزی برساند و نهایتاً جمهوری خواهان شکست خوردند. بدین ترتیب تجربیات دهه‌ی ۳۰ میلادی برای

مارکسیست‌ها روشن کرد که جبهه‌ی خلق علی‌رغم شعار وحدت‌گرایانه‌اش، در عمل به معنی **رها کردن رهبری مستقل طبقه‌ی کارگر و** آویزان شدن جنبش کارگری به دنباله‌ی بورژوازی «دموکرات» است. همان‌گونه که یکی از فعالان کمونیست یونان در سال ۱۹۳۴ نوشت: «جبهه‌ی خلق هیچ شباهتی به جبهه‌ی متحد ندارد. جبهه‌ی متحد توافقی برای اقدام مشترک در یک عرصه‌ی مشخص است که مستلزم هیچ فدا کردن برنامه و اصلی نیست... اما جبهه‌ی خلق یک ائتلاف سیاسی برای اهداف کلی است که پیشاپیش حزب کارگری را وادار می‌کند اهداف مستقل طبقاتی خود را کنار بگذارد و در خدمت اهداف کلی بورژوازی به نام دموکراسی بورژوایی قرار دهد.» به زبان ساده، **جبهه‌ی متحد** ابزاری بود تاکتیکی برای مبارزه‌ی روزمره بدون عدول از آرمان نهایی، اما **جبهه‌ی خلق** سازشی بود استراتژیک که عملاً آرمان نهایی (سوسیالیسم) را به نفع ائتلاف با بورژوازی به حاشیه می‌راند.

با توجه به این تمایزات نظری و تجربی، نیروهای چپ انقلابی همواره کوشیده‌اند به جای جبهه‌ی خلق (که نوعی اتحاد «چپ و راست» است)، **جبهه‌ای واحد از تمامی نیروهای چپ و کارگری** تشکیل دهند. چنین جبهه‌ای را می‌توان **جبهه‌ی چپ انقلابی** یا **جبهه‌ی متحد کارگران و زحمتکشان** نامید. در این الگو، همه‌ی احزاب و سازمان‌های سیاسی که مبنای طبقاتی کارگری یا اقشار فرودست جامعه را دارند و خواستار دگرگونی‌های ریشه‌ای‌اند با حفظ استقلال تشکیلاتی‌شان برای تحقق مطالبات مشخص توده‌ها همکاری می‌کنند. مهم آن است که هیچ نیروی مدافع سرمایه یا وابسته به امپریالیسم در این اتحاد حضور نداشته باشد تا جهت‌گیری ضدسرمایه‌داری مبارزه حفظ شود. نمونه‌های موفق از این دست جبهه‌ها را می‌توان در انقلاب روسیه (ائتلاف بلشویک‌ها با جناح چپ اس‌ارها در ۱۹۱۷)، در انقلاب کوبا (اتحاد جنبش ۲۶ جولای فیدل کاسترو با حزب سوسیالیست خلق و سازمان‌های دانشجویی)، یا در جریان انقلاب ۵۷ خودمان (همکاری‌های محدودی که میان فداییان، مجاهدین، شوراهای کارگری و در یورش جمهوری اسلامی به کردستان و ترکمن

صحرا شکل گرفت) مشاهده کرد. هرچند در ایران آن اتحاد فراگیر چپ تداوم نیافت و توسط ارتجاع مذهبی سرکوب شد، اهمیت کوشش برای **وحدت عمل نیروهای انقلابی** را به‌خوبی برجسته ساخت.

کنفدراسیون‌ها و ساختارهای ائتلافی دیگر یکی از گونه‌های مشخص تشکیلیاتی جمعی، **کنفدراسیون** است. کنفدراسیون در معنای وسیع به اتحادی داوطلبانه از چند نهاد مستقل گفته می‌شود که برای هدفی مشترک همکاری درازمدت می‌کنند. در عرصه‌ی سیاسی و جنبشی، شاید مهم‌ترین نمونه‌ی تاریخی برای ایرانیان **کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی - اتحادیه‌ی ملی (CISNU)** باشد. این کنفدراسیون که در دهه‌ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ (۱۹۶۰-۱۹۷۰ میلادی) فعال بود، تمام انجمن‌های دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا را در یک تشکل فراگیر گرد هم آورده بود. نکته‌ی قابل توجه اینکه کنفدراسیون دانشجویان یک سازمان مستقل سیاسی بود که هواداران گرایش‌های مختلف مخالف شاه (از اسلام‌گرا تا ملی‌گرا و مارکسیست) را زیر چتر واحدی متحد کرده بود. بدین ترتیب کنفدراسیون نقش یک جبهه‌ی فراگیر دانشجویی را بازی می‌کرد که علیرغم تکرر درونی، پیرامون اهداف معینی (مانند مخالفت با دیکتاتوری شاه و امپریالیسم آمریکا) به اتفاق نظر رسیده بودند. این ساختار شبکه‌ای و فراگیر به کنفدراسیون امکان داد اعتراضات گسترده و هماهنگ (از برلین و پاریس تا واشنگتن) علیه رژیم شاه سازمان دهد و صدای جنبش دانشجویی ایران را در سطح بین‌المللی منعکس کند.

از این نمونه می‌توان فهمید که **کنفدراسیون** قالبی است میان حزب و جبهه: نه به مرکزیت و انسجام ایدئولوژیک یک حزب است و نه به شل بودن و موقتی بودن یک ائتلاف تاکتیکی. اعضای کنفدراسیون معمولاً سازمان‌های محلی یا تخصصی‌اند (مثلاً انجمن‌های دانشجویی شهرهای مختلف یا سندیکا‌های کارگری گوناگون) که برای هماهنگی فعالیت‌های‌شان یک اتحادیه‌ی سرتاسری تشکیل داده‌اند. تصمیمات در کنفدراسیون بیشتر

جنبه‌ی هماهنگ‌کننده دارد و هر عضو استقلال تشکیلاتی خود را حفظ می‌کند. نمونه‌های دیگر از این دست، **فدراسیون‌ها یا اتحادیه‌های سراسری اصناف** هستند. برای مثال در بسیاری کشورها، اتحادیه‌های کارگری یک بخش یا صنعت، همگی عضو یک فدراسیون کارگری بزرگ‌تر (مثلاً «کنفدراسیون سراسری کار» در ایتالیا یا «فدراسیون آمریکایی کار - کنگره سازمان‌های صنعتی» (AFL-CIO) در آمریکا) هستند که سیاست‌ها و مطالبات کلی طبقه‌ی کارگر را در سطح ملی پیگیری می‌کند. یا در ایران پیش از انقلاب ۵۷، اتحادیه‌های متعددی (مثلاً در صنعت نفت، آموزش و پرورش، چاپخانه‌ها و غیره) شکل گرفت که اگر فرصت می‌یافتند می‌توانستند یک کنفدراسیون کارگری سراسری ایجاد کنند. حتی در ماه‌های پس از انقلاب ۵۷، تلاش‌هایی برای تشکیل «اتحادیه سراسری شوراهای کارگران و کارمندان» در جریان بود که به دلیل حاکم شدن فضای سرکوب، ناتمام ماند.

به طور خلاصه، **کنفدراسیون** شکلی از اتحاد ساختاریافته‌تر و پایدارتر از جبهه است که معمولاً در حوزه‌ی جنبش‌های اجتماعی (و نه مستقیماً برای کسب قدرت سیاسی) به کار می‌رود. کنفدراسیون‌ها توان هم‌افزایی اعضای خود را بالا می‌برند و صدای واحدی از مطالبات پراکنده خلق می‌کنند، بی‌آنکه تکرر درونی را کاملاً از میان بردارند. به همین دلیل برای دوره‌هایی از مبارزه که نیاز به وحدت حداقلی در عین تنوع است (مثل دوره‌های مقاومت و تبلیغ)، قالب مفیدی به شمار می‌آیند. اما در شرایط بحرانی و انقلابی که کسب قدرت مطرح می‌شود، معمولاً ناگزیر به سمت ساختار متمرکزتر (جبهه‌ی انقلابی یا حزب پیشتاز) حرکت می‌کنند.

شوراها: تجلی قدرت مستقیم توده‌ها

شورا (به معنی مجلس یا کمیته‌ی نمایندگان منتخب) پدیده‌ای است که بیش از همه با انقلاب‌های اجتماعی گره خورده است. شورای انقلابی هنگامی شکل می‌گیرد که توده‌های مردم، به‌ویژه کارگران و زحمتکشان برای اعمال دموکراسی مستقیم و کنترل امور خود، دست به ایجاد مجامع نمایندگی از پایین می‌زنند. معروف‌ترین نمونه‌ی تاریخی شوراهای **سوویت‌های**

کارگران، سربازان و دهقانان در انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه است. در جریان انقلاب ۱۹۰۵ اولین شورا (سوویت) در میان کارگران سن پترزبورگ پدید آمد که نمایندگان منتخب کارخانه‌های مختلف را گرد هم می‌آورد و نقش یک دولت انقلابی محلی را ایفا می‌کرد. در سال ۱۹۱۷ نیز پس از انقلاب فوریه، به سرعت در سراسر روسیه شوراهای کارگران و سربازان شکل گرفتند و اراده‌ی سیاسی اکثریت مردم را نمایندگی کردند. لنین در تظاهرات آوریل ۱۹۱۷ شعار «تمامی قدرت به دست شوراها!» را مطرح کرد، بدین معنا که به جای دولت موقت لیبرال، این شوراهای برآمده از دل مردم کارگر و ستمدیده باید حاکمیت را به دست گیرند. شوراهای روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ دقیقاً چنین کردند و با رهبری حزب بلشویک، اولین دولت کارگری تاریخ را بنیان گذاشتند.

اما شورا پدیده‌ای منحصر به روسیه نبود. تقریباً در تمامی انقلاب‌های بزرگ قرن بیستم رد پای تشکلهای شورایی دیده می‌شود: از شوراهای کارگری و سربازان در انقلاب آلمان ۱۹۱۸ (که چند ماهی قدرت دوگانه را در برابر دولت ویلهلمین برقرار کردند) تا شوراهای خودگردان کارگری در مجارستان ۱۹۵۶ و شوراهای کمون پاریس ۱۸۷۱ (که البته نام شورا نداشت ولی ماهیتی مشابه داشت). در ایران خودمان نیز طی انقلاب ۱۳۵۷، شکل‌گیری شوراهای یکی از درخشان‌ترین فصول تاریخ جنبش کارگری است. در بحبوحه‌ی اعتصابات سراسری سال ۵۷ به‌ویژه در صنعت نفت، کارگران برای ادامه‌ی اداره‌ی امور تولید و نیز پیشبرد مبارزات خود، اقدام به تشکیل **کمیته‌های اعتصاب** کردند. پس از سقوط سلطنت پهلوی در بهمن ۵۷، بسیاری از این کمیته‌های اعتصاب در صنایع مختلف متحول شده و به **شوراهای کارگری** تبدیل گردیدند. شوراها در واقع همان کمیته‌های کارخانه بودند که کارگران از طریق آن‌ها تصمیمات جمعی می‌گرفتند و کنترل تولید و مدیریت محل کار را در دست می‌گرفتند یا می‌کوشیدند بگیرند. برای نخستین بار در تاریخ ایران، در کارخانه‌های بزرگی چون نفت، ذوب‌آهن، نساجی‌ها و ... نظم شورایی برقرار شد؛ بدین معنا که مجامع عمومی کارگران نمایندگان را برمی‌گزیدند و این نمایندگان در قالب شورا

درباره‌ی همه‌چیز (از استخدام و اخراج گرفته تا توزیع محصولات و حفاظت از کارخانه) تصمیم‌گیری می‌کردند. شوراهای کارگری به سرعت گسترش یافتند و حتی ایده‌ی تشکیل **شورای سراسری نمایندگان کارگران ایران** مطرح شد. در محیط‌های دانشگاهی و محلات نیز شوراهای مردمی و کمیته‌های محلی پا گرفت که وظایفی چون نگهبانی محله، توزیع ارزاق یا مدیریت دانشگاه‌ها را برعهده داشتند.

شوراها را می‌توان عالی‌ترین شکل تشکل توده‌ای دانست، زیرا مستقیماً قدرت حاکمیت مردم را اعمال می‌کنند. اگر اتحادیه‌ی کارگری برای چانه‌زنی با کارفرما تشکیل می‌شود، شورا می‌کوشد خود جایگزین کارفرما و مدیریت دولتی شود و تولید یا اداره‌ی جامعه را در دست بگیرد. از این رو در شرایط انقلابی، شوراها اغلب به ارکان قدرت انقلابی بدل می‌شوند و دوگانگی قدرت ایجاد می‌کنند (در برابر نهادهای قدرت کهنه). شوراها در ذات خود ضدبوروکراسی و ضدهرمی هستند؛ یعنی از پایین به بالا شکل می‌گیرند و هر لحظه با اراده‌ی مجمع عمومی قابل عزل و نصب‌اند. به قول لنین، دموکراسی‌ای که شوراها محقق می‌کنند بسی فراتر از بهترین دموکراسی‌های پارلمانی بورژوازی است. برای همین هم او مخالفت با انتقال قدرت به شوراها را مترادف با انکار دموکراسی می‌دانست.

با این حال، شوراها نیز بی‌نیاز از رهبری آگاه و منسجم نیستند. تجربه‌ی روسیه نشان داد که تا پیش از آنکه حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ اکثریت شوراهای کارگری و سربازان را کسب کند، این شوراها علی‌رغم قدرت بالقوه‌ی عظیم‌شان، در حمایت از دولت موقت مردد بودند و انقلاب نیمه‌کاره مانده بود. در آلمان ۱۹۱۸ نیز شوراهای کارگران و سربازان ابتدا پتانسیل انقلاب پرولتری داشتند، اما چون اکثریت‌شان در دست سوسیال‌دمکرات‌های معتدل بود و حزب اسپارتاکیست (کمونیست‌ها) هنوز ضعیف بود، آن شوراها تن به مصالحه با نظم کهنه دادند و خود را منحل کردند. در ایران ۵۷ هم شوراهای نوپای کارگری با آنکه استقلال و رادیکالیسم برخی‌شان خاری در چشم رژیم نوپای اسلامی بود، اما به دلیل نبود تشکل سراسری و رهبری‌کننده‌ی

انقلابی، نتوانستند تثبیت شوند. جمهوری اسلامی ابتدا با شعار «شوراهای اسلامی» سعی کرد این نهادها را اهلی و جایگزین کند و سپس از اوایل دهه‌ی ۶۰ به کلی بساط هر شورای مستقل را برچید. این حوادث حاکی از آن است که **شورا به مثابه قدرت شورایی** زمانی می‌تواند آلترناتیو دولت بورژوازی گردد که یک جریان انقلابی متحد و مصمم هدایت سیاسی شوراها را عهده‌دار باشد. به عبارت دیگر، پیوند حزب انقلابی و شوراهای توده‌ای همان ترکیب جادویی است که در اکتبر ۱۹۱۷ نتیجه داد؛ و گسستن این پیوند (مانند آلمان ۱۹۱۹ یا ایران ۱۳۵۸) نسخه‌ی شکست انقلاب است.

درس‌های تاریخی و نقش رهبری انقلابی

با مرور آنچه گفته شد، چند درس اساسی از تجربه‌های تاریخی مبارزات چپ و کارگری به دست می‌آید: نخست اینکه **هیچ مبارزه‌ی خودبه‌خودی توده‌ای، هرچقدر قوی، بدون سازمان‌دهی آگاهانه به پیروزی پایدار نمی‌رسد.** تاریخ مملو از خیزش‌های پُرشور توده‌ای است که به علت نبود ستاد رهبری‌کننده در لحظه‌ی تعیین‌کننده یا سرکوب شده‌اند یا منحرف گشته‌اند. از قیام‌های ۱۸۴۸ اروپا گرفته تا کمون پاریس ۱۸۷۱ و انقلاب‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۹ آلمان و مجارستان، همگی نمونه‌هایی هستند که توده‌ها دلاورانه به میدان آمدند اما خلأ رهبری انقلابی سبب شد بورژوازی مجدداً ابتکار عمل را به دست گیرد. دو دیگر اینکه **هیچ سازمان‌دهی پیش‌تازی بدون پیوند با بدنه‌ی توده‌ها قادر به دگرگونی نیست.** فرقه‌های کوچک روشنفکری یا گروه‌های مخفی هرچند حامل ایده‌های بزرگی باشند، اگر نتوانند با جنبش واقعی کارگران و زحمتکشان ارتباط زنده بگیرند، عقیم و منزوی می‌مانند. چنانکه انگلس درباره‌ی برخی سوسیالیست‌های تخیلی هم‌عصرش می‌گفت، اینان «به جای آنکه به طبقه‌ی کارگر آموزش دهند چگونه بجنگد، مشغول خیال‌بافی درباره‌ی مدینه‌ی فاضله‌ی خویش‌اند» (و در عمل هیچ اثر‌پایداری بر جنبش نمی‌گذارند. سوم آنکه **سرمایه‌داری و ارتجاع همواره از تفرقه در صفوف ستم‌دیدگان سود برده‌اند.** هر جا کارگران، دهقانان، زنان و

اقلیت‌های تحت ستم به جای اتحاد علیه دشمن مشترک، پراکنده و سرگرم مطالبات جزئی خود شده‌اند، طبقات حاکم توانسته‌اند یک‌یک آن‌ها را سرکوب یا تطمیع کنند. برعکس، هر جا این جنبش‌های پراکنده به هم پیوند خورده و صدای واحد یافته‌اند، شکست دادن‌شان برای حکومت سخت یا غیرممکن شده است. برای مثال در جریان انقلاب ۵۷ ایران، زمانی که اعتصاب کارگران صنعت نفت با تظاهرات خیابانی در تهران و قیام‌های جوانان در اصفهان و تبریز و اعتراضات بازار و دانشگاه همه به هم گره خورد، رژیم سلطنتی کاملاً فلج شد و فروپاشید. این تجربه نشان می‌دهد تنها یک‌رهبری هماهنگ کننده می‌توانست چنین پیوندی میان مبارزات مختلف اجتماعی ایجاد کند. در آن زمان شبکه‌های غیرمتمرکز مساجد و شخصیت‌های مذهبی این نقش را تا حدی ایفا کردند، چرا که جریان چپ به دلیل سرکوب و تفرقه نتوانست آلترناتیو رهبری عرضه کند.

در نهایت، چهارمین درس تاریخی آن است که **بدیل‌سازی انقلابی در برابر آلترناتیوهای ارتجاعی ضرورت حیاتی دارد**. اگر نیرویی برای هدایت مبارزات توده‌ها به سمت دگرگونی بنیادین نباشد، نیروهای دیگری خلالی رهبری را پُر می‌کنند، نیروهایی که ممکن است خواسته‌ها و منافع بورژوازی یا ارتجاعی خود را بر جنبش تحمیل کنند. در انقلاب مشروطه، غیاب سازمان‌یافتگی مستقل سوسیالیست‌ها باعث شد در نهایت بخش‌هایی از بورژوازی لیبرال و حتی مستبدین وابسته (مانند رضاخان) حاصل نهضت را تصاحب کنند. در انقلاب ۱۳۵۷، غیاب یک جبهه‌ی متحد چپ که بتواند همگام با موج توده‌ای پیشروی کند، فرصت را به روحانیت داد تا رهبری جنبش را قبضه کرده و انقلابی ضدسلطنتی را به استقرار یک حکومت اقتدارگرای مذهبی منحرف سازد. این‌ها نشان می‌دهد داشتن آلترناتیو سیاسی آماده تا چه حد برای هر خیزش توده‌ای مهم است؛ چرا که تاریخ به ضعیف‌ها رحم نمی‌کند و اگر انقلابیون آماده نباشند، رقیبان ارتجاعی یا لیبرال قدرت را خواهند ستاند و از کشته‌ی انقلابیون پشته خواهند ساخت.

ضرورت اتحاد نیروهای چپ انقلابی در شرایط کنونی

اکنون با این پشتوانه‌ی نظری و تاریخی، به وضعیت کنونی مبارزات در ایران بازگردیم. جمهوری اسلامی نزدیک به پنج دهه با تلفیقی از سرکوب عریان و مانورهای سیاسی، هر جنبش اعتراضی مستقل را در نطفه خفه کرده یا به انحراف کشانده است. در سال‌های اخیر به ویژه با وخامت اوضاع اقتصادی و گسترش فقر و نابرابری، اعتراضات اقشار مختلف (کارگران، معلمان، پرستاران، بازنشستگان، زنان معترض به حجاب اجباری، دانشجویان و حتی بخش‌هایی از کسبه و طبقه‌ی متوسط) فرونی یافته است. رژیم برای توجیه سرکوب این جنبش‌ها اغلب شرایط بحرانی منطقه و جهان را بهانه می‌کند، از تهدیدات ترامپ و تحریم‌های آمریکا گرفته تا ناامنی‌های جدال‌ها درون جناحی. به موازات آن، هرگونه تشکلیابی مستقل را تحمل نکرده و با ایجاد تشکلهای زرد حکومتی (شوراهای اسلامی کار، انجمن‌های اسلامی دانشجویی، بسیج و ...) سعی در مهار مطالبات داشته است. نتیجه آنکه امروز علیرغم نارضایتی عمیق اجتماعی، اکثر مبارزات به صورت خودجوش و بی‌رهبری متمرکز جریان می‌یابد و لذا به آسانی توسط ماشین سرکوب رژیم پراکنده می‌شود. از «زن، زندگی، آزادی» در سال ۱۴۰۱ که با وجود رادیکالیسم شعارهایش فاقد سازماندهی سراسری بود و فروکش کرد، تا اعتصابات کارگری پراکنده‌ای که هر روز در گوشه‌ای شکل می‌گیرد اما به هم گره نمی‌خورند، همه گواه خلأ رهبری و سازماندهی انقلابی است. در چنین شرایطی، وظیفه‌ی نیروهای چپ و کمونیست خطیرتر از همیشه است. اگر بپذیریم که مشکل اساسی نه در کمبود پتانسیل مبارزاتی توده‌ها بلکه در پراکنده‌بودن و ناهماهنگی تلاش‌های انقلابیون است، آن‌گاه راه‌حل راهبردی چیزی نیست جز **اتحاد عمل همه‌ی نیروهای انقلابی چپ** حول محور جنبش‌های اجتماعی جاری. منظور از نیروهای چپ، کلیه‌ی احزاب، سازمان‌ها، گروه‌ها و حتی شخصیت‌های منفردی است که دل در گرو آزادی و برابری دارند و خود را مدافع منافع کارگران و زحمتکشان می‌دانند. صرفنظر از تفاوت‌های ایدئولوژیک و اختلافات ریز

و درشت که تاکنون در عمل درستی یا نادرستی‌شان بر کسی آشکار نشده. امروز دیگر زمان تداوم سکتاریسم‌های کوری که هر دسته خود را «حقیقت مطلق» می‌پندارد و دیگران را طرد می‌کند، گذشته است. ما در برابر دشمنی قرار داریم (بلوک بورژوازی جمهوری اسلامی و حامیان جهانی‌اش) که به شدت متحد، سازمان‌یافته و قدرتمند است. بورژوازی ایران نه تنها از حمایت نیروهای سرکوب (سپاه، بسیج، پلیس) برخوردار است، بلکه ارتشی از شبه‌روشنفکران و رسانه‌های پرنفوذی حتی در اپوزیسیون دارد که هر زمان لازم باشد برای حفظ نظام سرمایه‌داری وارد صحنه می‌شوند. به علاوه، آلترناتیوهای بورژوازی متعددی، از سلطنت‌طلبان به رهبری رضا پهلوی گرفته تا لیبرال‌های سکولار و حتی مجاهدین خلق، مترصدند که نارضایتی مردم را به کانال مطلوب خود بکشانند. در برابر چنین صف‌آرایی‌ای، چپ‌ها و کمونیست‌ها اگر همچنان پراکنده و در لاک سکت خود بمانند، قطعاً شانس برای تاثیرگذاری جدی نخواهند داشت. همچنان که لبنین یادآور شد، انقلاب پروژه‌ی توده‌هاست و بدون پیوند ارگانیک با توده‌ها، حتی رادیکال‌ترین گروه‌های کمونیست نیز به فرقه‌هایی منزوی بدل می‌شوند.

بنابراین وحدت عمل نیروهای چپ دیگر یک آرزو یا شعار انتزاعی نیست بلکه ضرورتی کاملاً عملی و فوری است. این به معنای نفی تکثر فکری یا ادغام تشکیلاتی همه در یک حزب واحد نیست، که نه ممکن است و نه مطلوب. منظور تشکیل یک **جبهه‌ی متحد چپ انقلابی** است؛ جبهه‌ای که تمامی سازمان‌ها و تشکلهای چپ متعلق به جنبش‌های اجتماعی (از تشکلهای کارگری و بازنشستگان گرفته تا جمع‌های فمینیستی، شوراهای محلات، تشکلهای صنفی معلمان و دانشجویان، گروه‌های چپ انتیک‌های تحت ستم و غیره) را در بر بگیرد. این جبهه باید حول چند مطالبه‌ی کلیدی مشترک (نظیر: سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی، آزادی فوری کلیه زندانیان سیاسی، آزادی بی‌قیدوشرط تشکلیابی و اعتصاب، جدایی دین از دولت، اداره‌ی شورایی در صنایع و خدمات عمومی، برابری حقوق زن و مرد، حق ملل در تعیین سرنوشت و ...) شکل بگیرد؛ اما

در عین حال افق سوسیالیستی خود را پنهان نکنند و در برابر آلترناتیوهای بورژوازی صراحتاً خود را به عنوان آلترناتیو کارگری و سوسیالیستی معرفی نماید. **جبهه‌ی چپ انقلابی** قرار نیست صرفاً محفلی برای صدور بیانیه یا اتحادهای بالاسری باشد؛ بلکه باید به طور واقعی در متن مبارزات توده‌ها حضور یابد و هماهنگی عملی اعتصابات و اعتراضات را سازمان دهد. مثلاً تصور کنید اگر در اعتصاب‌های سراسری صنایع نفت و پتروشیمی و فولاد که در یکی دو سال اخیر جرقه‌هایش دیده شد، یک نهاد جبهه‌ای وجود می‌داشت که بتواند این اعتصاب‌ها را بهم متصل کند و به دیگر بخش‌های طبقه‌ی کارگر گسترش دهد. آنگاه چه بسا رژیم در مواجهه با یک اعتصاب عمومی فلج‌کننده قرار می‌گرفت. یا اگر در خیزش زن، زندگی، آزادی، یک کمیته‌ی عمل واحد متشکل از تمامی جریان‌های چپ و مترقی (از فمینیست‌ها تا شوراهای محلات و تشکلهای صنفی) تشکیل می‌شد و به سازماندهی تظاهرات محلات و اعتصابات کمک می‌کرد، آیا این خیزش شانس بیشتری برای تداوم و کسب دستاوردهای ملموس نمی‌یافت؟

تشکیل جبهه‌ی چپ انقلابی یک فایده‌ی مهم دیگر هم دارد و آن، **هموار کردن مسیر برای شکل‌گیری یک حزب انقلابی قدرتمند در دل جنبش** است. شاید بتوان گفت در شرایط حاضر، شکل دادن به حزب واحد پیش‌تاز کارگران ممکن نیست؛ چرا که فعالین پیشرو پراکنده‌اند و بدنه‌ی کارگری نیز زیر سرکوب اجازه‌ی تجمع آزادانه ندارد. اما جبهه‌ی متحد می‌تواند پیش‌روترین عناصر را در عمل بهم نزدیک کند و اعتماد متقابل میان گرایش‌های مختلف چپ را بازسازی نماید. همکاری عملی در این جبهه، طی زمان احتمالاً به تفکیک صفوف صادق‌ترین و تواناترین رهبران کارگری و جنبشی از فرقه‌گرایان لفظی خواهد انجامید و زمینه را برای وحدت کمونیست‌ها در یک سازمان واحد فراهم خواهد کرد که یکی از ملزومات اولیه پیروزی طبقه کارگر است. بدین ترتیب جبهه‌ی چپ می‌تواند به مثابه مهد یک حزب انقلابی آینده عمل کند، حزبی که ریشه در دل طبقه کارگرو جنبش‌های واقعی دارد و کادرهایش را در کوران مبارزات متحد آبدیده کرده

است.

در این میان نباید گرفتار بدفهمی شد: **وحدت عمل چپ به هیچ وجه به معنای کم‌اهمیت دانستن تشکلیابی مستقل طبقاتی نیست**. برخی ممکن است استدلال کنند که وظیفه‌ی فوری، ایجاد تشکلهای صنفی (مثلاً سندیکاها یا کارگری) است و ورود به ائتلاف‌های سیاسی گسترده (آن هم با حضور غیرکارگران) انحراف از مبارزه‌ی طبقاتی است. اما این دیدگاه در بهترین حالت یک حقیقت نصفه‌ونیمه است. درست است که جنبش کارگری به تشکلهای صنفی و اقتصادی و سیاسی مستقل نیاز حیاتی دارد و هیچ انقلاب کارگری بدون آن‌ها متصور نیست؛ اما این تمام حقیقت نیست. سازمان‌های پایه‌ای کارگران (از قبیل سندیکاها، شوراهای کارخانه، تعاونی‌ها و...) ابزار ضروری دفاع از منافع فوری طبقه هستند، ولی تجربه نشان داده که حتی بورژوازی نیز در صورت فشار مبارزاتی حاضر است وجود چنین نهادهایی را - تا حدی - تحمل کند. سرمایه‌داران برای اداره‌ی جامعه‌ی خود نهایتاً ناچارند به برخی تشکلهای کنترل‌شده‌ی کارگری تن دهند (همان‌طور که در بسیاری کشورهای سرمایه‌داری اتحادیه‌های رسمی قانونی وجود دارند یا در ایران، رژیم به شوراهای اسلامی و انجمن‌های صنفی دست‌ساخته اجازه‌ی فعالیت می‌دهد). بنابراین ایجاد تشکلهای صرفاً اقتصادی هرچند لازم است اما ناکافی است، چرا که مادام که توازن قوا به نفع طبقه‌ی حاکم است، این تشکلهای سرکوب می‌شوند یا در ساختار سیستم ادغام خواهند شد. اگر نیروهای چپ صرفاً به مطالبه‌ی تشکیل سندیکا بسنده کنند و چشم‌انداز پیشروی سیاسی را فراموش کنند، در واقع آب در آسیاب سرمایه‌داران ریخته‌اند. جالب اینکه امروز هشدارترین نمایندگان بورژوازی اپوزیسیون هم مدافع تشکلهای کارگری (البته از نوع بی‌خطر) شده‌اند. برای نمونه، رضا پهلوی در مصاحبه‌هایش از حق تشکیل اتحادیه‌های مستقل کارگران حمایت می‌کند، اما نه برای انقلاب اجتماعی بلکه برای آشتی اجتماعی در چارچوب سرمایه‌داری لیبرال! واضح است که ایجاد سندیکا وقتی خطرناک می‌شود که به ساختن قدرت

دوگانه‌ی کارگری و تهدید بنیادین نظام بینجامد. این دقیقاً همان چیزی است که جبهه‌ی انقلابی چپ دنبال می‌کند: یعنی پیوند دادن تشکلهای مستقل صنفی به یک آلترناتیو سیاسی رهایی‌بخش.

بنابراین شعار روز ما نه کنار گذاشتن تشکلیابی صنفی، اقتصادی که ارتقای آن و اتصال حلقه‌های پراکنده‌ی مبارزه به یک زنجیره‌ی متحد انقلابی است. ما همزمان باید برای ایجاد سندیکاها و شوراهای مستقل در هر کارخانه و مدرسه و محله بکوشیم و برای سراسری کردن این تلاش‌ها در قالب یک جبهه واحد اقدام نماییم. تنها با چنین چشم‌انداز وسیعی است که می‌توان امیدوار بود مبارزات پراکنده‌ی کنونی به سرنوشتی انقلابی جمهوری اسلامی و استقرار آزادی و برابری ختم شود. دستاوردهای تاریخی مبارزه‌ی طبقاتی بشری در برابر ماست: از کمون پاریس تا انقلاب اکتبر، از قیام ۵۷ خودمان تا همین خیزش‌های سال‌های اخیر. همه‌ی این‌ها فریاد می‌زنند که رهائی کار مردم فقط به دست خود مردم اما به سرانگشت تدبیر و اتحاد پیشروان‌شان ممکن است. کمونیست‌ها و چپ‌های ایران اگر حقیقتاً سودای برانداختن ستم و استثمار را دارند، باید از لاک تنگ فرقه‌ای بیرون آمده و با رویکردی انتقادی اما رفیقانه، دست همکاری به سوی یکدیگر دراز کنند. زمان به نفع ما نیست؛ هر روز که در تفرقه یا انفعال سپری شود، رژیم حاکم قوی‌تر و آلترناتیوهای ارتجاعی جسورتر می‌شوند. اما اتحاد ما می‌تواند معادله‌ی قوا را تغییر دهد. چنان‌که مارکس گفت کارگران جز زنجیرهایشان چیزی برای از دست دادن ندارند ولی جهانی برای فتح در پیش رو دارند - این فتح اما جز با **اتحاد و سازمان‌یابی آگاهانه** به دست نخواهد آمد. پس بیاییم نخستین سنگ بنای آن سازمان آلترناتیو را از هم‌اکنون با اتحاد در یک جبهه‌ی چپ انقلابی بگذاریم. هم‌زمان با تمام توان به ارتقاء سطح آگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر و تشکیل حزب انقلابی آن یاری رسانیم. این بهترین درس از تاریخ و بزرگ‌ترین امید برای آینده است.

مالیخولیای چپ؛ آشتی با شکست، بازسازی امید - معرفی کتاب



کتاب مالیخولیای چپ (مارکسیسم تاریخ و خاطره) اثر انزو تراورسو ترجمه مهرداد رحیمی مقدم ناشر کتاب مان انزو تراورسو، تاریخ‌نگار و نظریه‌پرداز سیاسی فرانسوی-ایتالیایی، از شناخته‌شده‌ترین متفکران معاصر در حوزه‌ی تاریخ ایده‌ها، مارکسیسم، و سیاست‌های حافظه است. آثار او عمدتاً بر تلاقی میان اندیشه‌ی چپ، تجربه‌ی شکست‌های تاریخی، و بازاندیشی در باب مدرنیته و خشونت تمرکز دارد. مالیخولیای چپ یکی از مهم‌ترین آثار او در دهه‌ی اخیر است.

این کتاب تأملی ژرف است بر تجربه‌ی شکست‌های تاریخی جنبش‌های چپ در قرن بیستم؛ از انقلاب‌های سرکوب‌شده تا آرمان‌شهرهای فروپاشیده، از رفقای تیرباران‌شده تا لحظات کوتاه برادری و همبستگی که تنها در حافظه‌ها باقی مانده‌اند. تراورسو در این اثر، از مالیخولیا نه به عنوان اختلالی روانی، بلکه به مثابه

منبعی برای بازاندیشی است؛ یک سوگواری فعال که از خلال آن، تاریخ جنبش‌های شکست‌خورده به منبعی برای رستگاری آینده بدل می‌شود. او تأکید می‌کند که این مالیخولیا نباید با انفعال و تسلیم اشتباه گرفته شود. برعکس، کارکرد آن دقیقاً در پیوند زدن گذشته و آینده است:

«مالیخولیا بعد از هر شکست تاریخی، فرایند ماتم را با خاطره شارژ می‌کند و چشم‌انداز جدیدی ایجاد می‌کند... مالیخولیای ما، نه درمانده است، و نه تسلیم‌پذیر؛ بلکه بنیادی برای امید، و نبردی است مالا مال از خاطره: خاطره به مثابه‌ی آگاهی از رسالت‌مان برای پینه‌دوزی (والتر بنیامین می‌گفت رستگاری) جهان.»

تراورسو با رد تاریخ‌نگاری رسمی که تنها بر موفقیت‌ها تمرکز دارد، به بازخوانی تاریخی دعوت می‌کند که صداهای خاموش را، خاطرات سرکوب‌شده را، و پیکرهای فراموش‌شده را دوباره به صحنه می‌آورد. او از «شرط‌بندی مالیخولیایی» مارکسیسم سخن می‌گوید؛ شرط‌بندی‌ای که پس از انبوهی از فاجعه‌ها، همچنان به امکان رستگاری و دگرگونی اجتماعی باور دارد. این باور، نه از سر ساده‌لوحی، بلکه از دل وفاداری عاطفی و عقلانی به قربانیان تاریخ برمی‌خیزد؛ به کسانی که شکست خوردند، اما در حافظه‌ی جمعی جاودانه شدند.

این کتاب برای کسانی که به ضرورت بازاندیشی در سنت چپ، تجربه‌ی تاریخی شکست، و بازیابی ریشه‌های امید می‌اندیشند، اثری کلیدی و الهام‌بخش است.

بخشی از ساختار احساسی چپ یاد می‌کند؛ ساختاری که از خلال خاطره، سوگواری، و رنج، امکان بازسازی امید را فراهم می‌سازد.

در بخشی از کتاب می‌خوانیم:
«مالیخولیا همیشه بخشی از چپ بوده است. این مالیخولیا همواره شکست جنبش‌های جمعی و فروپاشی امید به انقلاب را ردگیری

کرده است. چنین مالیخولیایی به معنای ماتم برای رفیقان از دست‌رفته و به‌خاطر آوردن لحظات شادی‌بخش و برادرانه‌ی تحول اجتماعی از طریق کنش جمعی است. ما به این مالیخولیا که نیرویش را از خاطره می‌گیرد نیاز داریم.»

تراورسو با وام‌گیری از مفهوم ساختار احساس (Structure of Feeling) نخستین بار توسط ریموند ویلیامز مطرح شد، مالیخولیا را در بطن تجربه‌ی زیسته‌ی چپ جای می‌دهد. در نگاه او، تجربه‌ی شکست نه تنها یک یادمان تاریخی، بلکه



فیدل کاسترو؛ میراث یک رهبر انقلابی در آستانه‌ی قرن بیست و یکم

می‌شناسند و آنان که قدرت، سود و انباشت سرمایه را معیار قضاوت قرار می‌دهند. آنان که دهه‌هاست «افسانه‌ی مرگ سوسیالیسم» را تکرار می‌کنند، یک پرسش روشن پیش رویشان است:

سرمایه‌داری در کدام نقطه از جهان توانسته آزادی، رفاه، برابری و امنیت انسانی را برای اکثریت جامعه تضمین کند؟

یک نمونه، فقط یک نمونه کافی است؛ اما از میان بحران‌های مسکن، گرسنگی، جنگ، فقر و بی‌ثباتی در سراسر جهان، پاسخی وجود ندارد.

سرمایه‌داری در هیچ کجا، نه در نیویورک، نه لندن، نه سائوپائولو و نه خاورمیانه، پاسخگوی نیازهای اکثریت مردم نبوده و نیست.

در مقابل، کوبا با وجود تحریم‌های بی‌سابقه و محاصره اقتصادی، توانست:

نظام بهداشت و درمانی بسازد که الگوی جهانی شد؛

شاخص‌های بی‌سوادی را به صفر نزدیک کند؛ در بسیاری بحران‌ها، نیروهای پزشکی‌اش را پیش از هر قدرت دیگری به مناطق فاجعه‌زده بفرستد؛

و از جنبش‌های آزادی‌بخش در آفریقا و آمریکای لاتین حمایت کند.

نقد کوبا و جایگاه تاریخی آن

هیچ تجربه‌ی سیاسی‌ای کامل نیست.

نسل‌هایی که به لطف آموزش عمومی و رایگان امکان تحصیل یافتند؛

زنان و مردانی که شاهد پایین‌ترین نرخ بی‌سواد و بالاترین شاخص‌های بهداشت عمومی در کل منطقه کارائیب بودند.

برای این مردم، مرگ کاسترو مرگ یک «رهبر» نبود؛ پایان دوره‌ای بود که در آن دولت برای فقرا، زحمت‌کشان و تهیدستان واقعی تلاش می‌کرد.

در سوی دیگر، رسانه‌های غربی، نخبگان سرمایه‌داری، محافظه‌کاران و تبعیدی‌های ضدانقلابی در میامی بودند؛ همان‌هایی که از مرگ «دیکتاتور» جشن گرفتند.

این واکنش‌ها تناقض بزرگ جهان امروز را به نمایش گذاشت:

دنایی که از نبود «دموکراسی» در کوبا فریاد می‌زند، اما خود بزرگ‌ترین دیکتاتورها را در سراسر جهان بر سر کار می‌گذارد.

همین دنیا امروز:

نسل‌کشی در فلسطین را با تمام توان سیاسی، رسانه‌ای و نظامی حمایت می‌کند، معترضان ضدجنگ را تحت پیگرد قانونی قرار می‌دهد، و با بی‌شرمی از «حقوق بشر» دم می‌زند.

این دوگانه، ماهیت واقعی صف‌بندی‌های بین‌المللی را برملا می‌کرد:

صف‌بندی میان آنان که درد مردم را

۲۵ نوامبر ۲۰۱۶ یادآور خاموشی یکی از مهم‌ترین رهبران سیاسی قرن بیستم است؛ **فیدل کاسترو**، چهره‌ای که نه تنها سرنوشت کوبا، بلکه بسیاری از جنبش‌های رهایی‌بخش در سه قاره را تحت‌تأثیر قرار داد. درباره‌ی کاسترو موافق و مخالف بسیار گفته‌اند؛ اما یک واقعیت انکارناپذیر است: **او آمدنش چیزی به جهان افزود و رفتنش چیزی از جهان کم کرد.**

کاسترو را باید در متن یک انقلاب فهمید فیدل کاسترو را نمی‌توان خارج از تجربه‌ی تاریخی انقلاب کوبا فهم کرد؛ انقلابی که در سال ۱۹۵۹ علیه دیکتاتوری فاسد و وابسته‌ی باتیستا پیروز شد و تأثیر این انقلاب فراتر از مرزهای کوبا رفت:

از آمریکای لاتین تا آفریقا، از فلسطین تا ویتنام، نسلی از نیروهای آزادی‌خواه از تجربه‌ی کوبا الهام گرفتند و برای رهایی از استعمار و امپریالیسم به حرکت درآمدند.

خبر مرگ کاسترو یک دوگانه‌ی جهانی را آشکار کرد؛ دوگانه‌ای که شاید از هر تحلیل پیچیده‌ای گویاتر بود.

در یک سو، مردم عادی کوبا و هزاران انسانی قرار داشتند که زندگی‌شان به شکل مستقیم با پیامدهای انقلاب کوبا گره خورده بود؛

کسانی که در مناطق محروم آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا توسط پزشکان کوبایی درمان شدند؛

کارگران و زحمتکشان :

جامعه ایران آبستن حوادث و تحولات عمیقی است به همین دلیل رژیم برای احتراز از وقوع قیام‌های توده‌ای، شمشیر را از رو بسته است و سرکوب جنبش کارگری و جنبش‌های اجتماعی را تشدید نموده است. وظیفه همه ما کارگران و عموم زحمتکشان است که در برابر تشدید سرکوبگری رژیم، متحداً در داخل و خارج کشور به مبارزه و مقاومت ادامه دهیم. نیروهای چپ انقلابی و جنبش‌های اجتماعی سوسیالیستی، آزادیخواه و مترقی می‌باید در اتحاد باهم و با طرح خواست‌ها و مطالبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی توده‌های رنج‌دیده و استثمار شده، به امر آگاهی و سازمان‌یابی جنبش طبقه کارگر و سایر جنبش‌های اجتماعی مترقی و دموکراتیک یاری رسانند. مقابله با نظام حاکم و دستگاه سرکوبگر آن، پایان دادن به پراکندگی مبارزات، و گردآمدن گردان‌های کار و زحمت در یک جبهه انقلابی به منظور گسترش مبارزه برای سرنوشتی انقلابی رژیم و استقرار ساختار اقتصادی و اجتماعی نوین مبتنی بر شوراها را به امری فوری و ضروری تبدیل کرده است. امروزه خواست‌ها و مطالبات اقتصادی و رفاهی طبقه کارگر و توده‌های رنج‌دیده و زحمتکش مردم با مطالبات آزادی‌خواهانه و دموکراتیک درهم آمیخته است و شرکت گسترده و متحد در اعتراضات، اعتصابات، و تظاهرات و سایر اشکال مبارزه بر علیه ستم و استثمار و سرکوب و نیز آزادی کارگران زندانی و سایر زندانیان سیاسی یک وظیفه تعطیل‌ناپذیر هر انسان آزادی‌خواه و انقلابی محسوب می‌گردد.

کوبا نیز خالی از ضعف و کاستی نبود؛ از جمله مواضع بحث‌برانگیزش در قبال جمهوری اسلامی و سکوتش در برابر جنایات این حکومت علیه کمونیست‌ها و آزادی‌خواهان. این واقعیت را باید گفت.

اما در عین حال، نقش مهم کوبا در حمایت از جنبش‌های رهایی‌بخش—از مبارزان ضد آپارتاید تا نیروهای استقلال‌طلب در آفریقا و آمریکای لاتین—جای تردید ندارد.

کاسترو و انقلاب کوبا بخشی از نقشه مبارزه جهانی علیه استعمار، امپریالیسم و نظام جهانی نابرابری بودند.

فیدل کاسترو را می‌توان دوست داشت یا از برخی سیاست‌هایش انتقاد کرد،

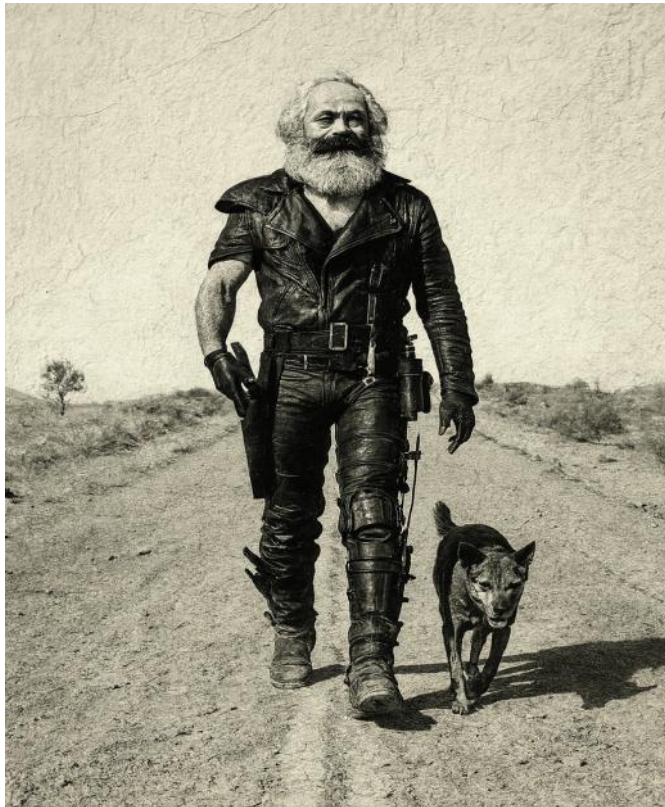
اما نمی‌توان نقشی را که او در شکل‌گیری امید و مقاومت در میان محرومان جهان داشت نادیده گرفت.

او یکی از معدود رهبرانی بود که در برابر امپراتوری ایالات متحده ایستاد، هزینه داد، تحریم شد، اما عقب نشست.

او نشان داد که حتی کشوری کوچک نیز می‌تواند—اگر در کنار مردمش بایستد—به نیرویی الهام‌بخش برای میلیون‌ها انسان در جهان بدل شود.

سالروز مرگ کاسترو نه فقط یادآور پایان زندگی یک رهبر تاریخی، بلکه یادآور مبارزه‌ای است که هنوز ادامه دارد؛

مبارزه برای برابری، عدالت و جهانی‌عاری از سلطه و تبعیض.



سوسیالیسم خرده‌بورژوازی؛ آینه‌ی تناقض و ناتوانی

سوسیالیسم خرده‌بورژوازی چیست؟

طبقه‌ی کارگر در مسیر رهایی خود با طیف متنوعی از «دوستان» و «دشمنان» روبه‌رو است. برخی گرایش‌ها و

گفتمان‌هایی که به ظاهر خود را مدافع حقوق زحمتکشان معرفی می‌کنند، در عمل به سد راه رهایی طبقه‌ی کارگر تبدیل می‌شوند. یکی از این گرایش‌های پرچالش، «سوسیالیسم خرده‌بورژوازی» است که در ایران معاصر نیز به اشکال گوناگون سر برآورده است.

برای نقد روشن یک گرایش، نخست باید ماهیت آن را شناخت. خرده‌بورژوازی به لایه‌هایی از جامعه گفته می‌شود که میان طبقه‌ی سرمایه‌دار بزرگ و طبقه کارگر قرار دارند: کاسب‌کاران خرد، پیشه‌وران کوچک، دهقانان خرده‌مالک، شبه‌روشنفکران و اقشار میانی مشابه. اعضای این طبقه مالکیت محدود و کوچکی بر ابزار تولید یا کسب‌وکار خود دارند. موقعیت بینابینی خرده‌بورژوازی

باعث می‌شود نگرشی دوگانه و ناپایدار داشته باشد: از یک سو زیر فشار سرمایه‌داری بزرگ خرد می‌شود و خواهان عدالت است؛ از سوی دیگر به دلیل مالکیت خرد خود، از انقلاب پرولتری و الغای کامل مالکیت خصوصی واهمه دارد. این تناقض طبقاتی، شالوده‌ی ایدئولوژی خرده‌بورژوازی را شکل می‌دهد.

سوسیالیسم خرده‌بورژوازی بیان سیاسی همین موقعیت متزلزل است. مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» توضیح می‌دهند که سوسیالیسم خرده‌بورژوازی در نقد معایب سرمایه‌داری (مانند فقر پرولتاریا، تمرکز سرمایه، بحران‌های ادواری) گاه تیزبین و صادق است، اما در ارائه‌ی راه‌حل به عقب برمی‌گردد. این جریان یا سودای بازگشت به روابط و نهادهای سنتی قبل از سرمایه‌داری را دارد (مثلاً احیای اصناف قرون‌وسطایی و اقتصاد خرد خانگی)، یا می‌کوشد توسعه‌ی سرمایه‌داری را در چارچوب تنگ مالکیت کوچک نگه دارد. از این رو، مارکس و انگلس تصریح کردند که سوسیالیسم خرده‌بورژوازی

علی‌رغم نیت انتقادی‌اش، در نهایت «واپس‌گرا و تخیلی (اتوپایی)» است. زیرا یا در رویای بازگرداندن گذشته‌ای از دست رفته است یا خیال می‌کند بدون دگرگونی بنیادی مناسبات تولید می‌توان معایب سرمایه‌داری را برطرف کرد. به بیان دیگر، سوسیالیسم خرده‌بورژوازی می‌خواهد سرمایه‌داری بدون سرمایه‌دار درست کند؛ نظمی که در آن رقابت و بازار باقی بماند اما بزرگان سرمایه کنار بروند و خرده‌مالک‌ها آسوده باشند. چنین چیزی از دیدگاه مارکسیسم نه ممکن است و نه پیشرو؛ بلکه تلاشی است ارتجاعی برای توقف تاریخ یا بازگرداندن چرخ آن به عقب.

نقد مارکس، انگلس و لینن به ایدئولوژی خرده‌بورژوازی

مارکس و انگلس از آغاز شکل‌گیری سوسیالیسم علمی، مرزبندی روشنی با انواع سوسیالیسم غیرپرولتری از جمله انواع خرده‌بورژوازی آن، داشتند. مارکس بخش زیادی از عمر خود را صرف مبارزه نظری و

عملی با این گرایش‌ها کرد. لنین یادآوری می‌کند که مارکس در تمام زندگی‌اش با سوسیالیسم خرده‌بورژوازی مبارزه کرد و نظریه مبارزه‌ی طبقاتی را تا سرحد ضرورت کسب قدرت سیاسی توسط طبقه‌ی کارگر (دیکتاتوری پرولتاریا) بسط داد. چرا این همه تأکید بر مرزبندی؟ زیرا از منظر مارکسیسم، ایدئولوژی خرده‌بورژوازی به‌طور اجتناب‌ناپذیر طبقه‌ی کارگر را از درون دچار توهم و خیانت می‌کند.

یکی از نقدهای بنیادی مارکسیست‌ها به سوسیالیسم خرده‌بورژوازی، جایگزین کردن مبارزه‌ی طبقاتی با آشتی طبقاتی است. لنین در دولت و انقلاب خرده‌بورژوازی‌های دموکرات را «سوسیالیست‌های دروغینی» می‌نامد که به‌جای ترویج پیکار آشتی‌ناپذیر بین کارگر و سرمایه‌دار، خیال‌پردازی می‌کنند که گویا می‌توان با حسن‌نیت و بیدارسازی وجدان استثمارگران، گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم داشت. این اتوپیای خرده‌بورژوازی صلح‌جویانه که دولت را چیزی فراتر از کشمکش طبقاتی می‌بیند، در عمل چیزی جز خیانت به منافع طبقه‌ی کارگر نیست.

تاریخ این را اثبات کرده است: در انقلاب‌های ۱۸۴۸ فرانسه، خرده‌بورژوازی‌های به ظاهر طرفدار عدالت وقتی با خطر قدرت‌گیری مستقل پرولتاریا مواجه شدند، پشت طبقه‌ی کارگر را خالی کردند و به آغوش سازش با ارتجاع افتادند. مارکس خود در تحلیل انقلاب ۱۸۴۸ اشاره می‌کند که دموکرات‌های خرده‌بورژوا چگونه پس از اوج‌گیری مبارزات کارگران، صفوفشان را از پرولتاریا جدا کرده و موجبات شکست انقلاب را فراهم ساختند. به بیان لنین، «در ۱۸۴۸ این خیانت خرده‌بورژوازی دموکرات به پرولتاریا بود که به شکست انقلاب انجامید.» چنین لغزش‌ها و

خیانت‌هایی اتفاقی نیست؛ بلکه مستقیماً از ماهیت طبقاتی خرده‌بورژوازی ناشی می‌شود. ویژگی‌های روانی-سیاسی خرده‌بورژوا - تزلزل، وحشت از تحول بنیادی، و تملک‌دوستی، او را به عنصری بی‌ثبات و مردد بدل می‌کند. دودلی و نوسان خرده‌بورژوا امری تصادفی نیست بلکه به‌طور منطقی از جایگاه طبقاتی او ناشی می‌شود. خرده‌بورژوازی همواره بین ترس از بورژوازی بزرگ و بیم از پرولتاریا در تلاطم است. در نتیجه، اگر بدون رهبری پرولتری وارد میدان سیاست شود، معمولاً به دنباله‌روی از بورژوازی تن می‌دهد. لنین این واقعیت را پاشنه‌ی آشیل خرده‌بورژوازی می‌خواند که قادر نیست خود را از سلطه‌ی فکری و سیاسی بورژوازی رها کند. برای نمونه، در انقلاب مشروطه‌ی روسیه، خرده‌بورژوازی دهقانی ابتدا تمایلات انقلابی نشان داد اما به سرعت زیر نفوذ لیبرال‌ها رفت و دست آخر پشت جنبش کارگران را خالی کرد. همه‌ی جنبش‌های تاریخ که در آن خرده‌بورژوازی هژمون شده، نشان از همین الگو دارد: مصالحه با نیروهای میانه و بالا، و رها کردن کارگران در لحظه‌ی تعیین‌کننده. بنابراین از دید مارکسیست‌ها، خرده‌بورژوازی تنها وقتی «دوست» انقلاب است که در عمل زیر هژمونی طبقه‌ی کارگر حرکت کند؛ در غیر این صورت، دیر یا زود به مانعی در برابر پیروزی کامل کارگران بدل خواهد شد. وظیفه‌ی سوسیالیست‌های علمی نیز همین است که نفوذ ایدئولوژی بورژوازی بر خرده‌بورژوازی را درهم بشکنند و توده‌های خرده‌بورژوا را به‌جای دنباله‌روی از لیبرال‌ها، به پیروی از پرولتاریا سوق دهند.

گفتمان رهایی‌بخش طبقه کارگر در برابر «سوسیالیسم» اخلاقی و روشنفکری یکی از راه‌های شناخت سوسیالیسم

خرده‌بورژوازی، مقایسه‌ی آن با گفتمان اصیل پرولتری است. گفتمان رهایی‌بخش پرولتاریا بر پایه‌ی تحلیل علمی و ماتریالیستی از تاریخ بنا شده است. این گفتمان، رهایی طبقه‌ی کارگر را نه در گرو نصیحت اخلاقی به سرمایه‌داران یا اصلاح جزئی نظام، بلکه در گرو سازمان‌یابی انقلابی کارگران و براندازی کامل حاکمیت طبقاتی سرمایه‌داران می‌داند. مارکس و انگلس و لنین همواره تصریح کرده‌اند که مبارزه‌ی طبقاتی تا کسب قدرت سیاسی توسط کارگران و دگرگونی ریشه‌ای شیوه‌ی تولید باید تداوم یابد. در این دیدگاه، انقلاب اجتماعی پرولتری امری ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر است، زیرا هیچ طبقه‌ی حاکمی داوطلبانه امتیازات خود را واگذار نمی‌کند. لنین می‌گوید پرولتاریا تنها با سرنوشتی قهرآمیز بورژوازی و استقرار دولت کارگری می‌تواند به الغای ستم طبقاتی امید ببندد. به بیان دیگر، گفتمان پرولتری بر واقع‌گرایی انقلابی استوار است: تشخیص می‌دهد که عدالت اجتماعی بدون نبرد سخت و درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه‌داری به‌دست نمی‌آید.

در مقابل، گرایش‌های خرده‌بورژوازی انواع نسخه‌های به ظاهر «سوسیالیستی» ارائه می‌کنند که همگی در یک وجه مشترکند: دوری از پیکار واقعی طبقاتی و دل‌بستن به راه‌های میان‌رُ اخلاقی یا روشنفکرانه. در ایران معاصر نیز ما با چند شکل از این سوسیالیسم‌های انحرافی مواجه بوده‌ایم:

سوسیالیسم اخلاق‌گرا:

این رویکرد به‌جای تحلیل مادی استثمار، بر شعارهای اخلاقی تکیه می‌کند. سخن گفتن از «انصاف» و «نوع‌دوستی» سرمایه‌داران یا پند و اندرز به ثروتمندان برای رعایت حال فقرا، نمونه‌هایی از این گفتمان است.

سوسیالیست اخلاق‌گرا ممکن است از بی‌عدالتی‌ها انتقاد کند، اما ریشه‌ی آن را به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برنمی‌گرداند، بلکه به فقدان اخلاق و انسانیت نسبت می‌دهد. چنین فردی سرمایه‌دار ظالم را «بی‌وجدان» می‌خواند نه نماینده‌ی یک طبقه؛ و تصورش از عدالت، سرمایه‌داری‌ای است که در آن ثروتمندان کمی مهربان‌تر باشند. مارکسیسم این دیدگاه را ساده‌لوحانه و سطحی می‌داند. به قول لنین، این دموکرات‌های خرده‌بورژوا خیال می‌کنند می‌توان با حسن نیت و تسلیم مسالمت‌آمیز اقلیت ثروتمند در برابر اکثریت آگاه‌شده به سوسیالیسم رسید. تجربه نشان داده که این خیال‌بافی نتیجه‌ای جز فریب کارگران و میدان دادن به خیانت ندارد. سرمایه‌داری با نصیحت اصلاح نمی‌شود؛ فقط با زور سازمان‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر می‌توان آن را واژگون کرد.

سوسیالیسم فرهنگی/ارزش‌مدار:

در این گرایش، تأکید از عرصه‌ی اقتصاد و تولید به عرصه‌ی فرهنگ، مصرف و سبک زندگی جابه‌جا می‌شود. به جای آنکه ریشه‌ی بدبختی کارگران را در استثمار نیروی کار توسط سرمایه‌جویند، آن را مثلاً به «فرهنگ مصرف‌زدگی» یا «زیاده‌خواهی انسان مدرن» نسبت می‌دهند. این دیدگاه خرده‌بورژوازی سرمایه‌داری را به جای تضاد میان کار و سرمایه، به تعارض میان مصرف بیشتر و مصرف کمتر تقلیل می‌دهد. طرفداران چنین نظریه‌ای به جای افشای مناسبات استثمارگرانه‌ی تولید، به نکوهش میل افراد به مصرف یا سبک زندگی مادی می‌پردازند. به عبارت دیگر، آنها به جای مبارزه با سرمایه‌دار، با رفتار مصرف‌کننده‌ها اعلام جنگ می‌کنند! بدین ترتیب مثلاً به کارگران و تهیدستان توصیه می‌کنند با قناعت و مصرف حداقلی بسازند تا جامعه عادلانه شود. یا گاهی برای مبارزه با

سرمایه‌داری، شیوه‌های زندگی بدیل (مانند تحریم کالاهای خارجی، گیاه‌خواری، تعاون‌های خودانگیخته و...) پیشنهاد می‌کنند. این رویکرد در بهترین حالت به اصلاحات جزئی و موقتی می‌انجامد و در بدترین حالت، نظام سرمایه‌داری را از تیررس نقد علمی خارج می‌کند. سوسیالیسم خرده‌بورژوازی در تلاش است مفاهیم اصیل مارکسی مثل کار تولیدی و عمل انقلابی را با مقولاتی همچون «میل مصرف» یا حتی «شدت همبستگی احساسی» جایگزین کند. از نظر این جماعت، عمل انقلابی بیش از آنکه برآمده از شناخت طبقاتی و سازمان‌دهی کارگران باشد، به یک ژست رادیکال در سبک زندگی فروکاسته می‌شود. در نقطه‌ی مقابل، سوسیالیسم پرولتری بر این باور است که آگاهی و کنش انقلابی زاده‌ی شرایط مادی زندگی و مبارزه‌ی واقعی طبقات است نه صرفاً تغییر سلیقه‌ها یا سبک زندگی افراد.

سوسیالیسم روشنفکرانه/نخبگانی:

منظور گفتمانی است که خود را «چپ» می‌نامد اما عملاً نسبتی با توده‌های کارگر و زحمتکش ندارد. حاملان این گفتمان غالباً بخش‌هایی از طبقه‌ی متوسط شهری و روشنفکران هستند که دغدغه‌ی تئوریک یا فلسفی درباره‌ی عدالت اجتماعی دارند، ولی در میدان عمل، سیاست را امر روشنفکران می‌دانند نه کارگران. اینان طبقه‌ی کارگر را توده‌ای «ناآگاه» فرض کرده که باید از سوی نخبگان هدایت و «نجات» یابد. از همین رو یا به مبارزات واقعی کارگران بی‌اعتنایند، یا حتی جنبش‌های خودانگیخته‌ی کارگری را تحقیر می‌کنند. این رویکرد از سنت سوسیالیسم تخیلی اولیه (سن‌سیمون، فوریه، اوون...) فاصله ندارد که گمان می‌کرد با روشنگری از بالا و طرح نقشه‌های آرمانی می‌توان جهان را بهتر کرد، بی‌آنکه طبقه‌ی کارگر به‌عنوان

سوژه‌ی انقلابی به میدان آید. مارکس و انگلس در نقد این توهم تأکید داشتند که رهایی طبقه‌ی کارگر فقط کار خود طبقه‌ی کارگر است، نه موهبت روشنفکران خیرخواه. هر گرایش سوسیالیستی که جنبش مستقل کارگران را مرکز پروژه‌ی خود قرار ندهد، در بهترین حالت عقیم و خیالی و در بدترین حالت فریب‌کار است. سوسیالیسم روشنفکرانه‌ی بریده از کارگران، خواه ناخواه به یکی از دوسرانجام ختم می‌شود: یا به دنباله‌روی از لیبرالیسم و اصلاح‌طلبی بورژوازی می‌افتد (چون پایگاه اجتماعی خود روشنفکران خرده‌بورژواست)، یا به فرقه‌گرایی کشیده می‌شود (چون نیروی واقعی توده‌ای ندارد).

سوسیالیسم اخلاقی-لیبرالی:

این اصطلاح را می‌توان به گرایش‌هایی اطلاق کرد که ادبیات و ارزش‌های چپ را با افق‌ها و پیش‌فرض‌های لیبرالی درهم می‌آمیزند. نتیجه، گفتمانی است که به زبان «عدالت» سخن می‌گوید اما افق آن محدود به اصلاح نظم موجود از طریق سازوکارهای لیبرالی (انتخابات، حقوق بشر بورژوازی، بازار تنظیم‌شده و...) است. این‌ها معمولاً به جای تأکید بر مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری، بر دموکراسی سیاسی صوری و حقوق شهروندی تکیه می‌کنند و می‌خواهند پروژه‌ی سوسیالیسم را به یک سری مطالبات اخلاقی-حقوقی تقلیل دهند. چنین گرایش‌هایی اغلب از دل چپ شکست‌خورده و سرخورده برمی‌خیزند: افرادی که به دلیل فشارها یا شکست‌های گذشته، ایده‌ی انقلاب کارگری را «افراطی» می‌شمارند و معتقدند باید با سرمایه‌داران «مترقی» یا لیبرال‌ها ائتلاف کرد و قدم‌به‌قدم پیش رفت. نتیجه‌ی کار اما چیزی جز سوسیال‌دموکراسی عقیم یا حتی لیبرالیسم معتدل نیست. این مدعیان چپ

در نهایت

بررسی بالا نشان داد که چرا «سوسیالیسم خرده‌بورژوازی» - «در هر لباسی که ظاهر شود، هر چند در کلام خود را دوست و خیرخواه معرفی کند، نهایتاً عقیم خواهد ماند.

نقد ما از این گرایش به معنای انکار نقش بالقوه‌ی متحدین غیرپرولتری در جنبش اجتماعی نیست؛ مارکسیسم هرگز منکر نقش اقشار میانی در تحولات انقلابی نبوده است. مسأله بر سر هژمونی است. اگر رهبری فکری و عملی مبارزه به دست طبقه‌ی کارگر و نمایندگان واقعی آن نباشد، آنگاه هر ائتلافی با خرده‌بورژوازی لغزان و ناپایدار خواهد بود و در بزنگاه تاریخی، ضربه‌اش را به پرولتاریا خواهد زد.

به همین دلیل، روشنفکران و نیروهای سیاسی مدعی سوسیالیسم اگر حقیقتاً دوست طبقه‌ی کارگرند، باید در عمل این را ثابت کنند: با گسست از توهّمات و پیشداوری‌های خرده‌بورژوازی و با پیوند زدن سرنوشت خود به سرنوشت کارگران و زحمتکشان.

در یک کلام، دفاع از طبقه‌ی کارگر نه از راه شعار و اخلاق‌گرایی، بلکه تنها از طریق تحلیل علمی و مبارزه‌ی سازمان‌یافته ممکن است. طبقه‌ی کارگر به دوستانی نیاز دارد که با سلاح تیز مبارزه‌ی طبقاتی و آگاهی انقلابی مجهزش کنند، نه به مدعیانی که با حرف‌های قشنگ ولی توخالی، زمان و انرژی‌اش را هدر دهند.

آرش حسام

آبان ۱۴۰۴

اما چرا این گفتمان‌های به‌ظاهر چپ و رادیکال با وجود همه‌ی هیاهو، نتوانسته‌اند پیوندی پایدار و نیرومند با طبقه‌ی کارگر ایران برقرار کنند؟

پاسخ را باید در همان بنیاد طبقاتی و روش‌شناسی آن‌ها جست. کارگران ایران - از صنعت نفت و پتروشیمی تا کارخانه‌ها، معادن، پروژه‌های ساختمانی، حمل‌ونقل و خدمات - در دهه‌های اخیر مبارزات واقعی و زمینی متعددی برای حقوق خود پیش برده‌اند؛ از اعتصابات و تجمعات صنفی برای دستمزد عقب‌افتاده و قرارداد دائمی گرفته تا ایجاد تشکلهای مستقل و اعتراض به خصوصی‌سازی‌ها. این مبارزات اگرچه پراکنده و غالباً خودانگیخته بوده، اما نشان داده که رگه‌ای قوی از آگاهی اقتصادی در میان کارگران وجود دارد. گرایش‌های غیرطبقاتی یادشده، یا اصولاً به این مبارزات کارگری بی‌اعتنایند (چون موضوع بحثشان چیز دیگری است)، یا اگر هم توجه کنند، نگاهی ابزاری و از بالا دارند. کارگر ایرانی به‌خوبی تشخیص می‌دهد که کدام نیرو واقعاً کنار او برای مطالباتش مبارزه می‌کند و کدام صرفاً شعار کلی می‌دهد.

تجربه‌ی تاریخی نیز برای طبقه‌ی کارگر ایران آموزنده بوده است. این حافظه‌ی تاریخی باعث می‌شود کارگران به آسانی به هر جریانی اعتماد نکنند. آنچه برایشان مهم است، ثبات در اصول و نزدیکی عملی به منافعشان است. چپ خرده‌بورژوا دقیقاً در همین آزمون رفوزه می‌شود: ثبات ندارد، چون پایگاه طبقاتی محکمی ندارد و میان مصلحت‌جویی‌های متناقض در نوسان است؛ و به منافع واقعی کارگران نزدیک نیست، چون معمولاً افقی تنگ‌تر را دنبال می‌کند. نتیجه این‌که بخش‌های آگاه‌تر طبقه‌ی کارگر ایران نسبت به این‌گونه گفتمان‌ها بدبین یا بی‌اعتنا هستند

ممکن است همچنان خود را «سوسیالیست» بنامند، اما سوسیالیسم‌شان بیش از آنکه پرولتری و رادیکال باشد، اخلاقی و لیبرالی است؛ یعنی دل‌بسته‌ی چارچوب‌های پارلمانی و قانون‌گرایی بورژوازی‌اند و از هر حرکت انقلابی فرودستان وحشت دارند.

لنین در زمان خود چنین عناصری را «اپورتونیست» می‌نامید که اعضای حزب کارگر را تربیت می‌کنند تا «از توده‌ها جدا شوند، در چهارچوب سرمایه‌داری وضع نسبتاً راحتی پیدا کنند و نقش تاریخی خود را به‌عنوان رهبران انقلابی توده‌ها کنار بگذارند». «در ایران امروز نیز کم نیستند کسانی که دم از حقوق کارگر و زحمتکشان می‌زنند اما نسخه‌شان چیزی فراتر از برنامه‌های رفاهی دولت‌های لیبرال نیست. آنها به جای بسیج طبقه کارگر علیه کلیت نظام سرمایه، نهایتاً خواستار حمایت از کسب‌وکارهای کوچک و حذف رانت‌های بزرگ‌اند؛ غافل از اینکه در چهارچوب سرمایه‌داری، حمایت از سرمایه‌داران کوچک دقیقاً حفظ همان منطق استثمار است. چنین گرایش‌هایی حتی اگر نیت خیر داشته باشند، عملاً نقش سوپاپ اطمینان برای نظام بازی می‌کنند و مبارزه‌ی واقعی طبقاتی را به بیراهه می‌کشند.

خلاصه این‌که تمامی این نسخه‌های انحرافی - از اخلاق‌گرایی و فرهنگ‌گرایی گرفته تا روشنفکرگرایی و چپ لیبرالی - به یک نحله تعلق دارند: نحله‌ی خرده‌بورژوازی. در همه‌ی آنها، مؤلفه‌های مشترکی دیده می‌شود: گریز از رویارویی بی‌واسطه با بورژوازی، دل‌بستن به راه‌حل‌های نیم‌بند و آشتی‌جویانه، اتکا به مفاهیم تجریدی اخلاقی یا فرهنگی به جای تحلیل مادی، و در نهایت فقدان هرگونه پایگاه مستحکم در طبقه‌ی کارگر.



**پیوند جنبش‌های اجتماعی زیر چتر
جبهه‌ای انقلابی از ضروریات گسترش
مبارزه و تحقق خواست‌های اقتصادی،
سیاسی و فرهنگی است**



کار، مسکن، آزادی، جمهوری فدراتیو شورائی!